

القول السابع عشر في معنى الرسول الله ص

القول الثامن عشر في معنى الرسول الله ص

القول التاسع عشر في معنى الرسول الله ص

القول العاشر في معنى الرسول الله ص

القول الحادي عشر في معنى الرسول الله ص

القول الثاني عشر في معنى الرسول الله ص

القول الثالث عشر في معنى الرسول الله ص

القول الرابع عشر في معنى الرسول الله ص

القول الخامس عشر في معنى الرسول الله ص

القول الرابع عشر في معنى الرسول الله ص

القول الخامس عشر في معنى الرسول الله ص

القول السادس عشر في معنى الرسول الله ص

القول السابع عشر في معنى الرسول الله ص

القول الثامن عشر في معنى الرسول الله ص

القول التاسع عشر في معنى الرسول الله ص

القول العاشر في معنى الرسول الله ص

القول الحادي عشر في معنى الرسول الله ص

القول الثاني عشر في معنى الرسول الله ص

القول السابع عشر في معنى الرسول الله ص

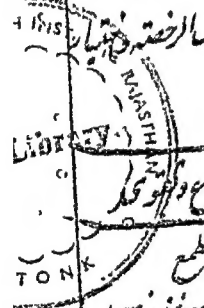
القول الثامن عشر في معنى الرسول الله ص

القول التاسع عشر في معنى الرسول الله ص

القول العاشر في معنى الرسول الله ص

القول الحادي عشر في معنى الرسول الله ص

القول الثاني عشر في معنى الرسول الله ص



[illegible]

بیان الیوم مرجع مراتب الاشکال فی التفسیر
 القول الثاني في سبعون في الصبر ٢٥٨
 والرضا والسكر
 ٢٥٩
 او حجاز تعلم و...
 القول الثاني في سبعون في بيان
 الاخلاص والبر ٢٦٠
 القول الرابع في سبعون في بيان
 فيما حيوته وفي جوده ليس فيها سودة
 ٢٦١
 وحيت بر بنده سوال کردن اورا
 القول الخامس في سبعون في ادب
 له ما في استحسان قبوله
 سبب تاخير حاجت دعا
 ٢٦٢
 نفس وشر ترين دشمنان است
 برگرد در سفر نانی کردن سحر می نمودن
 باز نیايد بر کمال قدرت حق بخلا
 شیطان که بگوید که کردن بکین بار
 گفتن بگوید
 القول السادس في سبعون في اقرب
 على طلب له عار وادابها
 ٢٦٣
 غيب بر سوال کردن
 اینست سوال آنچه در شرح شریف
 حرام باشد
 ادبها دعا
 ٢٦٤
 بر دعا یکه ناموس قبول مقیده درینا
 و غیره که دینده میشود و در آخرت
 ٢٦٥
 رحمت الله که سوال کند بدو در تسمیه
 الله که سوال کند در شتم و کفر
 ٢٦٦
 القول السابع في سبعون في غرة
 في بيان التفسير والهيكل في كل من كان في
 القول الثامن في سبعون في ان
 الدعاء والبيان في الدعاء والارادة

وفي معنى حديث لا يرضى بالمال
 سبعون سوال در کمال حق و در کمال
 ضابط درود و نیت
 ٢٦٧
 دفع تکمال حدیث لای یقبل
 الدعاء
 القول التاسع في سبعون في ادب
 الدعاء و ذکر تحقیق من الدعاء
 ٢٦٨
 سید را بر حید از جانب سید
 نیت است
 ٢٦٩
 حکایت شیخ ابن عطار الله
 القول العاشر في سبعون في تحجب
 تفسیر شجاعه و ذی سخاوت
 ٢٧٠
 بیان خبر و شرف
 القول الحادي عشر في سبعون
 فی الصبر علی البلاء
 ٢٧١
 بیان المراد والمراد
 ٢٧٢
 در بیان شافع شریف
 نسبت آن حضرت صلوات
 ذوق و مطالب خدیجه الکبری
 ٢٧٣
 خوف بیک از معرفت خیر
 القول الثاني في سبعون في ادب
 خروج الفقير الى السوق مرتبة
 الحثية
 ٢٧٤
 القول الثالث في سبعون
 فی اظهار الله تعالى و لیه
 عیوب خبیثه
 ٢٧٥
 بیان مقصد ان لای یقبل
 ٢٧٦
 القول الرابع في سبعون
 اول ما یظهر له ما قبل فی سنته
 نقصه و ترک کینه

القول الخامس في سبعون
 فی وصیة رضی الله عنه لولده
 ٢٧٧
 در طاعت و قربات جایزه
 محمود نیت
 ٢٧٨
 حقیقت تصوف و فقر و غنا
 القول السادس في سبعون
 فی وصیة لولده
 ٢٧٩
 القول السابع في سبعون
 فی بیان انشا من الله
 و من انفس و بیان سترها
 ٢٨٠
 القول الثامن في سبعون
 فی الحصول العشرة لالباب
 المعابد و المعابد و المعابد
 القول التاسع في سبعون
 فی ذکر وفاته رضی الله
 تعالی عنه
 ٢٨١
 وصیت و سیه رضی الله
 تعالی عنه من سر زنده خورا
 در مرض خود
 القول
 الثمانین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

محمد و ساینس مقیاس نهمی پر ایک مبرا ای ہدایت

[illegible]

الحمد لله رب العالمین همه ستایشها نامتست خدا عز و جل را که پروردگار همه عالمهاست عالم
ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت صغیر
و بعضی کبیر اولا و آخر که در اول و آخر یعنی در مبدأ و معاد و در ازل و ابد و در دنیا و آخرت و یا در
اول و آخر و آخر آن ظاهر و باطن و در اول و در زبان و در عالم ارواح و در شمع و یا بعد از ظهور
در مرتبه حقیقت و در عالم بطون و در مرتبه احدیت حکم که خلق را بشمار مخلوقات او و بعد از آن
کلمات و در مقدار اسما و صفاتی و یا کلام قدیم و یا و سماع و اشارات آن و در عکس و تصویر و نور
عمرش عظیم می خد خدا نفسه و چنانکه راضی گردد و ذات کامل الصفات که تمیمی از آن
و عدد کل شفیق و در شمار هر حقیقت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و
سفلیات را شامل است و در طب و یا در پس و شمار هر تر و خشک که کنایت است از تمام
معلومات نامتبر و در کتاب بسین و جمیع مآخلاق و دنیا و ذرأه و بسوء و بشمار
تقدیر که در هر کار و یا در هر ویرا کننده گردانید خلق و در آرزو و برآورد و لغت همه یک
معنی است در خلق معنی تقدیر و اندازه کردن است و در و آفرینی و نشر و پراکنده ساختن و در
بزار معنی ترانیدن و از نو پدید آوردن و در معنی اسم الباری گفته اند خالق بتینا یعنی
پدید کننده مخلوقات را بچنانکه ایشانرا آفریند و مانند می بود که او را دیده همچو یک بسیار و آفرین
د آفرینا که همه یک است و هر یک با یک و میرا از آفرینش تصویر و نقصان و ثبات و گاه
افزون از شبهه الذی خلق خسوسه آفریند که پدید آرد همه چیز را پس است و برابر و
سمواری گردانید پدید آفرینش آن بے تفاوت چنانکه باید و نشاید و خلق و تقدیر نمود و
اندازه کرد و اجناس و انواع و اشخاص و اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و اعمال آنها را
فصل در بیان این که در هر یک از این همه مخلوقات را با بنای یکسان و در هر یک از اینها بطبع یا اختیار
یا هدایت که در دریافت حق و عواقب امور و دنیا و آخرت نصب لایله و اهل البات و کائنات
و آفرینی و پدید آوردن و گردانیدن و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش
و گردانیدن و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش
فصل در رحمت و آفرینی و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش و آفرینش

(بسم)

محمد برگزیده و رجبی منیر و اسلام یاده کرده بعد الصلوة و گفته اند باید که چون در و در سینه
 با صلوة ضم کند تا فرمان پروردگار را تعالی نشانه که فرموده است صلوا علیہ و تسلموا تسلیما تمام
 سبحان و در و باشد الذی من الشَّعْ مَا جَاءَ بِهِ اهْتَدَا لے محمدی که صفتش است
 که هر که بر پی کرد دینی را که آورده است وی از راه رست یافت و بمنزل مقصود رسید و من
 صَلَّوْا عَلَیْهِ وَصَلَّوْا تَتَّك و هر که وی گردانید از وی و از دین و گمراه نشد و پاک
 شست البی صادق الصلوة پیغمبر که رست گویند است و رست گفته شده است با دینی
 هر چه که خداست باری بوی داده و جبرائیل آورده است و رست است چنانکه امیر خسرو بلخی فرماید
 بیت فی سبوح گفت که اور از گفت که کاینچه بگفتند بد و باز گفت که و ما یطی عن الموی
 الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا مَا تَوَانَدَ دُنْيَا رَاوْ كَذَّارِ بَعْدَ نَعْمَتِ وَأَسَانِشْ أَمَّا الْكَلْبُ الْبُكْرُ الْغَبْ
 فَا لَدَّ أَقْبَقِ الْأَعْلَى جَوْنِدَه و خواننده حصه و هم سفر بلند رتبه را که ملائکه و انبیاء و اولاد پاک
 خداوند تعالی است روایتی است که چون قریب شد اجل آن حضرت صلوات بر او باد علیه السلام فرمود
 در دنیای باشی یا اینجا میایی اگر در دنیا باشی گنجایی عالم بروی مراد تو بگشایم و از قدر و مرتبه تو
 چیزی کم نکنم اگر اینجا آئی آن چیز دیگر است فرمود اخْتَرْتُ الْكَافِرَ الْكَافِرَ الْكَافِرَ الْكَافِرَ الْكَافِرَ
 که اینجا بیایم الجنتی من خلقه برگزیده شده است از میان تمام مخلوقات پروردگار تعالی
 الْمُتَّخِذِينَ بَنَاتِهِ حَمِيد و برگزیده شده از همه افریدگان و تعالی الذی جَاءَ
 الْحَقُّ بِمَجِئِهِ آنکه آمد و قرار گرفت دین است و ثابت ماند آن و دَهْنُ الْبَاطِلِ
 بَطْطُهُ و رفت و دروغ و باطل بر پدید آمد آن و نقل است که در روز فتح که تبان کرد در
 دیوار خانه کعبه محکم بودند آن حضرت سجده کرد و دست شریف داشت اشارت بجانب آنها میکرد و بر
 آیه میخواند عَاذَ الْحَقِّ وَنَسَمُ الْبَاطِلِ وَتَبَانِ مِمَّا زِدْ دِلْوَارِ جَدِداً شَدَّ بَرَزِ مِمَّا أَفَادَ وَ أَتَشَرَّتْ
 الْأَرْضُ بِنُورِهِ و روشن شد و زمین بر شمعانی علم و دین و نعمت و المملکت و الواح
 پسر و روی تمام و البز كَابُ الطَّيْبَةِ الذَّاكِيَاتُ الْمُبَادِغَاتُ و بر کتفانی یا ک سوره
 آفرین کرده شده علیه ثانیاً بروی دوم باز یعنی مکرر و دوم و عَلَى الطَّيْبَةِ مِنْ لَه
 و اَحْمَد و بر یاکان نیکان فرزندان او و یاکان او و التَّابِعِينَ هَمَّ بِأَحْسَنِ

بر چیزیه که خواهد کسی که خواست چه هیچ چیز بر وی لازم و واجب نبود و قبول کردن عا
 سو است است و بفضل و کرم او من عیوننا از روح و قد دیدی کتاش و باز گردانیدن کسی
 اما بعد فان نعم الله علی العباد کثیرا اما بعد از حمد و صلوة و تضرع و دعا پس میگویم که
 نعمتها خدا بر بندگان بسیار است و بعضی نسخ همان نعم الله علی کثیره و این نسخه آنست
 بکلامی که بعد از این بیاید میفرمایید که نعمتها خدا بر من بسیار است متقا توه بی هم نیست
 فی اناء اللیل و الخطرات الهیات و ساعتها شب و طر فها روز یعنی در شب و
 روز و الساعات و الخطرات و الخطرات در هر ساعت و در هر خطه و هر خاطر است
 پاره از زمان و وقت که در رو باشی و خطه بدن با چشم نگریستن و خاطر اندیشه که در
 دل گذارد و جمیع الحاکمات و در همه حالتها کما قال الله و
 جنانچه گفته است خدا عز و جل و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
 اگر خواهید که بشمارید نعمتها خدا بر شما اند شمر و ضبط کرد و از اوقات که نقالی و مبارک
 من نعمته فمن الله و هر چه باشما است از نعمت پس از خداست فلا یکدان پس
 نیست توانایی و طاقت مرا و الا جنات و لا لسان و نه دل و نه زبان کارگر نیست
 انحصار آنها و اعدادها در شمر و نعمتها حق و آماده کردن آن فلا یقدر کما
 التعداد پس در میسر و در نمی یابند نعمتها خدا بر شما و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
 العقول و الاذهان و نگاه نمی تواند داشت از اعقلها و ذهنها و لا یحصیها
 الجنان و شمار نمی تواند کرد و از اول کلا یعبروها اللسان و بیان نمیتواند کرد و از
 زبان فمن جملتها ما مک من تعبیرها اللسان و بعضی نسخ المکن من جملة آنچه پای کجا
 گردانید و قدرت داد و تعالی بر بیان تعبیر آن نعمتها از بارز اظها و اظها و اظها و قدرت داد
 بیدار کردن سخن او کتبها البنان و بر نوشتن می نگشتان او تفسیرها البیان
 و بر بیدار کردن معنی آن فصاحت انی الضل بیان سخن بیدار نشود و گفتن کلمات بزر زبان کلمات
 بکلمات و اظهرت لی من تحت حجب العیب سخنانیست که بگردن آمد و پدید آمد و از
 نعمتها که از عالم غیب شد و خلقت فی الجنان پس فرو آمد و بجا رسید که در دلی جمیع

بسم الله الرحمن الرحيم

مهموتها فاشغلت الملكان پس بر کردگار یعنی تمامه دل او گرفت فاشغلتها
 وابتداهما صدق الحال پس شکار کرد و پروان آورد آن کلمات را راستی حال یعنی
 راستی حال با صحت قال مبرهنته فتکلی ابتداءها لطف الملكان پس بخود گرفت پروان
 آورد و آن کلمات را توفیق و عصمت خدا می نعمت نموده و تحت سرایت اکانا هر دو مهر با بر کردگار
 خلق فی قالب صواب المقال در کالبد گفتار درست که خطا در آن راه نیاید ^{عجبه}
 لم یکن الحق والطلائع از برای نمودن سیاه راه که قریب خبر از همه است بر او نهنگان
 حق و طایفه را نهنگان آن فیه فی الک قال این جمله آن کلمات باز را از فتوح غیب این است که
 گفت حضرت شیخ رضی الله عنه واذنا لا شئنا وبادنا از وی و شئنا کرد و نادا و را از خود
المقالة الاولى لا بد لكل مؤمن من سائر احواله چاره نیست بر هر مسلمانی را در
 تمام احوال خود من ثلثه اشیا که از همه چیز افضلیمت باشد یکی امر پروردگار تعالی که بجای آورد
 و فرمان برداری کند و او را حق تعالی بختنبه دوم نی خدا تعالی که بر سپید کند از آن و خدا
 بیک صفت به رسوم قضا و قدر الهی که راضی باشد بآن فاضل حاله که لا یخلف الموعود من
 پس کمتر حال بنده مومن نیست که خالی نباشد و نمی خور همه احوال من اجمع هکذا کشید
 الثلثه از همه چیز یکی این سه چیز که امثال از او اجتناب از نهی و در ضابطه است و در بعضی
 نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال و مسکون نیز آید آنچه قضا نموده و حکم کرد
 الهی تعالی از امور و در هر جگه گفته قدر مسکون حرکت اندازد کرده خدا تعالی بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر
 یکی باشد و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین
 معنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس آن نیز اطلاق یابد قدر بعضی تعهد ازلی و قضا حکم کردن و پدید
 گردانیدن بر وقت آن نام غزالی گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا خلق و باب
 کلیه مثل افلاک و کواکب عناصر و ملک و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن تعلیق آن بر آن تعلیق
 که آن بیکر هم اشکبه پس چه باید و می سنند که لازم گردانیده مومن قصد کردن این چیز را
 دل خود را و او را در قصد آن باشد و لیکن در بعضی تعهد و باید که حکایت کند با حق تعالی
 نفسی در او همیشه در باطن خود را میگذارد و نمیداند و بگوید که اگر کند و یا خذ الحق ارجح بهایه

بسم الله الرحمن الرحيم

سَکَرِ اخْوَالِهِ ویکبر و کار فرماید این همه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بدر آنکه
 امر الهی تعالی و نوع است از تشریف استغال است و در امر ارادی تسلیم و دیگر رضی الله تعالی
 عنه اشارت کرد و بقول خود امر تمیله و تهی بختب باول و بقول خود و قرار رضی الله تعالی و حاصل
 تمام مذاکره بسلام و طریق سلوک این دو چیز است قال المقالة الثانية رضی الله تعالی عنه
 وارضاه ان تتعوا ولا تتبدعوا چیزی که کنید سنت را و پیدا نکنید بدعتی را و بدین
 بنوده و لطیفی و لا تشعقوا و فرمان بردار کنید خدا را و رسول خدا را و پیروان نیابند
 از حکم ایشان و لا تحذوا و لا تشركوا و یگانه و هینا خدا را و شرک یک نکرانید
 چیز را با و یک بدانید که هر چه در عالم واقع میشود همه بقدرت و ارادت اوست و نیست قادر و تصرف
 در حقیقت مگر او یفعل الله ما یشاء و یختارکم ما یرید و یخیر الحق و دور
 و اید حق سبحانه تعالی از هر ناجوئی و ناپاک و اید او را از هر منقبت و لا تشتموا
 و تمیث نمید بر کسی سبحانه تا بجز نشاء و درگاه الهیست و صدق است و صدقوا
 و لا تشکوا و یکبر و ید و یقین آید بدین اسلام و شک ندارد و در گمان نیفتد و اصبر و لا
 یخسر عوا و شکبای کنید بر بلامی حق تعالی و ناشکبای نیارید و لا تشعقوا
 و لا تنفروا و بر جای مانید و مگر بیزید و اسالوا و لا تساموا و در خوست کنید از
 فضل خدا و استوه نیابند و ملول نشوید از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و در دانگ داشتن
 سطل اکثر سوال از بهیت و تا درگاه عزت با بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم بقصار
 و می مقامی یکبر است بلند تر از سوال و طلب و این قوم را اختلاف است که سوال و طلب راجع
 است یا سکوت و ادب و مختار نیست که چه کدام کلیمه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته اند که علم از دست
 هم در وقت حاصل کرد و داین سله و بعضی مقالات آئیده روشن تر از این گفته شود و انما
 الله تعالی و انشطروا و ترقبوا و چشم دارید و نگهبانی کنید تا ملک در دست و انتر
 ایجابت و عطا و ظهور آید و شتابی کنید و لا تنسوا و نامید نشوید که وعده است ایجاب
 است و تواند که فراد چشم در داشتن و راه مقصود نباشد که همین ساعت برابرید و همین لحظه چو باز فرموده
 بیت مدام و تودر جان اگر است مرا همیشه و در راه مسدود تر است مرا و حق و اخوان و لا یفادوا

تصور میکنند و از بیابان بود و لعل شبانه در این نقشه انچه هم در خواجیه طبعیت است و نما مر افراز
 بشر ابقوت آن مبان و مفانیت بوده است و در اندیشه و رسل درین کار بود و فعل سید انجیا ملهم
 نشسته و حجت حسن آن درست و در نظر حقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثیر و تاخیر که علت غائیة ظهور
 حالت چنانکه در اینجا است در کاری دیگر نیست و خود نعم و لذات حسیه در حجت همه مجال و مناط صفات
 و کمالات مستنوبه و عقاید قیاس آنها لذات دنیا نتوان کرد و اگر در حق عرفای اهل ذوق و وجدان
 و علی ذلک ابد الخلد و در برین ناز و نعمت و انقضاض ابد همیشه باشد و در حکم
 التجارب نیز کتب و در اسپان گردیده سوار شود و فیحیو العین و دنیا و سخت سفید
 سیاه چشم که در حدقه از ترکان تغییر و پیمین بدن کشنده چشم و انوار اطلالیب
 بگویناگون بود و با خوش و صورت اقیان و با و از کنیز کان سر و گوی مع ذلک التبعیم
 با آن ناز و نعمت و میگوی که مذکور شد با آن نعیم که در آن عالمیت بکنه صفات آن نتوان رسید
 تحب و انیکو حال کرده شود و تجرد و بکار و جمله و خبر آن گشت و تواند که بحیم بود از پیرمیشی شکسته
 و نیکو کردین حال کسی اگر روایت آن صحبت سار و مع الا نبیاء و الصدیقین و الشهداء
 و الصالحین علیین بشرفه و با پیغمبر این و در است گفتار آن و درست کرد در بیان و
 جانبازان و نیکان بر دشته شود بر تائب علیه در جات رفیده اند که این کلام بر قومی است از نور نیست
 مرتبه و اویت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت نمائند محمدیه است علیه الصلوات و انعمها و ان
 التسلیمات المکها و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه دستور العملی تمام است بر اساس کار
 راه قرب و وصول و در حقیقت چون ولایت فعل نبوت است بر هر چه در شخص است و سایه
 تیر سوید خواهد بود خصوصاً ولایت کبری آن حضرت که ظل خلیل شخص نبوت و حضرت سید
 العالمین و نوریه زوال از ان کتاب کمال دست ضلی احمد علیه و سلم و در جای که می ضلی اند
 کلام کرده زبان نبویه کرده که منصب مقام صدیقان است کلام الملوک ملوک انکار و انکار
 چون و رضی الله عنه این کلمات را با آن عظمت و سطوت و تصرفی که با حق است و اطران
 مجلس خدیو که بطایین ملک و ملکوت در آنجا حاضر میشوند و اقامه کرده باشند چه انخیزاب و نور نیست
 که در دلها بنید امیده باشند و چه جا آنها که در بدن میاید و باشند و کسی که او را از مجلس شریف

[illegible]

[illegible]

شوقیه از خود حرکتی نیست و علی شوقی نه الا کفره فی صولجان القادیس و دیگر و سحر
 شوقی پیش چو چکان سوار که میزند و میگرداند و از حال بجای اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی جادوی
 است بحسب خلقت که صلاحیت علم اختیار ندارد و محل توابع و گمان آن هم نیست یقلب
 و یسیر و یبدل و یکنون کلا حیرت الیه که در آینده میشود و از حال بجای و از
 صفتی بصفتی و از وضعی بوضع و از فعلی بفعلی نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر و روع
 فی نفسه و کایه غیره نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فهو غایت عن نفسه
 فی فعل مولا پس آن نیده ناپدید است از خود و در فعل خداوند خود خلایق و عیون و ملکات
 و فعله پیش بنیده جز خداوند خود و فعل وی توخیر افعالی نیست و در کلام سلف و اکثر شایخ
 اهل تکیه این اشاره خبر این توحید واقع نیست و چون این غالب اند در نظر شود و بود و غیر حق نما تحقیق
 معنی الله و لا سواه است و بتوحید مشهور و لا وجود و یک در کلام بعضی شایخ و حق شود و همچنین و از
 رفت او بر میان سخنین خداوند خداوند الفقر اقام هو الله نیست نه و الله اعلم و لا یسئلم
 و لا یعقل من غیره و منی شود و منی فهد از غیر حق ان انصاف لصنعه انصاف
 اگر چه بنیده چیزیه را پس از انجست می بنید که کار خداوند است و ایراد و کلام این که برای شک
 و تردید است اشارت بآن نوازند بود که شاید تجدید و استهلاک مطلق گردد و از دیدن شنیده
 و دانستن باز نماند و ان یسئلم و علم او اگر نشیند و کلامی را می فهمد معنی را فلک کلامه من سمع
 و بعلمه علم پس کلام حق را می شنود و معلوم میرساند یعنی این کلام نیست که می پدید آورده
 در شک و شک و شکست که می ایجاد نموده و مع علم خود را نیز از انجا میاید و از تبه قرب نوافل شام
 فانی صفات است و در تحقیق ان الحق ناشی از این شک و در نی مقام است و یقیناً تکلم و این
 بنده بنعمت خدا شکر کند و بقریه استعد و از ویکی که بخت مند شود و بقریه تدریس
 و تفسیر و در نزد وی گردانیدن حق تقایه او را است شود و بر است که و یو عده
 خطاب و سکون و بنویسد و او را و تقایه در دنیا و آخرت خوش شود و ابرام گیر و بیه
 اطاعت و بیزگروی و بومده و بکده بذات و بی بار آمد و خدایت است و بومده
 خوشی و ابرام یابد و عن غیره است و خوش و بقدر و از غیر وی اند و من شود و بومده

طاعات که شارح تعالی و تقدس بر آنندگان خود ساخته و پرچشم است ارادت آن سنانی بطریق
 نیکو نیست بنده را خوشی نیاید که گویند ایمنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است
 آن خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواند و امر کرد که بخواند اینجا البته بنده را آن باید
 خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن گفت بنده نباشد و امور و محکوم نبود شکر کبر الواسع
 شادمانی قدس بعد سره الهی میفرماید که کلی مختارات الشرح و من قبایله لیس لك منه شیء
 انما هو تدبیر الله لك فاسمع اطع یعنی ترتیباً تیکه شارح نهاده و اختیار تیکه می گفتا کرده ترا در اینجا
 دخلی نیست که آن تدبیر است که پروردگار تعالی و تقدس تو کرده که از او بشنود و اطاعت کن فرمانی
 باشی است آنچه نمی بین آن بکن به آنچه بگوید که گویان گوید باسخنی او همه بن گوش باس
 و سوسه بگذارد بر ایشان گوید و قول سلطان بازید بگامی آرید ان لا یرید منی بریت آنگاه عمرش
 کرد که خواست تا خواست نیز خواستی است تا فهمیده گفت و سخن سلطان العارفین را نداشت
 کرده فافهم فاذا امت عن الایداد فمناك قیل لك دحلك الله و احياك همچون
 بیری و فانی شوی تا از ارادت و خواست تو گفته شود و مر ترا رحمت کند ترا خدا تعالی و زنده و پاینده
 گرداند ترا یعنی خود و ارادت خود و چه نارا اقبال از دست و چون بنده از خود فانی گشت بخت باقی باشد
 و چون ظلمت رفت نور درآمد جبار الحق و زینت الباطل شمع و هبت اروا من شعله و دخل النور و نور
 باشد و از کلمات قدسیه است که نفیس ترین خواستش من از ان باز که عقل پیدا کردم و از حقیقت
 کار آگاه شدیم نیست که موتی خواهم که در دو حیات بود و حیاتیه خواهم که در وی موت بود یعنی موت خود
 بکلیت که بقیه از خواستش و ارادت در دو حیات بود و حیات حق که رجوع از آن نیست نباشد و این کلمات
 در بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان بیاید انشا الله تعالی فحینئذ یسیر
 سنگام که از ارادت خود و حیات حیه الا موده بعد هار زنده گردانیده مشی و ندگانه
 که نیست برگزین وی و تخی غناء لا فقر بعد و تو انگر گردانیده مشی تو انگری که
 نیست در دو حیات و تعطی عطاء لا منکم بعد و داده مشی و انی که نیست تا دادن پس
 از وی و شاک بر احدی لا شفاء بعد ها خوش و شاد کرده مشی و خوشی و شاد و
 که نیست غم بخشی پس از وی و انکم بنعمیم لا یوس بعد و ما ز نعمت و شکی و شکی

خبر شایسته یعنی صفای ظاهر مانند انوار استقامت و انوار کرم است نبود اولیای تحت قبایم لایعین هم غیب که کلمه
عموم است یارب گردی بجهان بر آن اطلاع بخشد و آگاه و گرداند و حقیقت معرفت اولیا بر اندازد معرفت حق است
سمانه دور حکم عطایه مذکور است بجان من بلجیل الدلیل علی الایامیه الاسرجیه الدلیل علی علم حوسل العین
الاسریه ان یوصل الیه فی غیر سبیل و میشوی گرامی باشد فلک انما شکل پس مثل مانند کرده
غیشوی تو کبیه کسی تو و فرید سید و میشوی تنها و تنگانه فلک انما شکل پس باز کرد و میشوی
تو کسی را کسی ترا و فرید سید و میشوی یکی دینی مانند فلک انما شکل پس سخن بگویند که غیشوی
تو با کسی که با تو چنانکه منقول است که معنی الله عنه در مرض موت خود معترف بود انما من و الله و الله و الله
تقصیر نه علی الله و لا لفتیوا احد علی و در حقیقت هر چه درین مقامات مذکور است بیان حال و سلوک و طریقت
خود فرموده است و اشارت بر تبه و مقام خود کرده بدین خوشتر آن باشد که ستر و لبر آن
گفته آید و لباس دیگر آن و قال معنی الله عنه فی اخیر عمر با او مقابله شعر و هست لی الایام
رواق صفا و فلما انما لها و طاب الی شرب و عبودیت مخطوب با یک که بر میته و لایست که فیها الملیت و
بلاش علیه السلام غزل صد تنگ که ایام بکام است مراد و لبر بر باد و حجب مراد است مراد با و نه یکی است
حریفان هم صاف و با اهل صفایش نام است و از لطف و کرم با و حجاب هم کردند و در عالم صفا
که بکام کردند و در ملک حقیقت بعروسانیت و هم خطبه و هم خطبه بکام کردند و در ملک حقیقت
میشوی بکام چنانکه و فلک انما شکل و تنها و طاب الی شرب و عبودیت مخطوب با یک که بر میته و لایست که فیها الملیت و
نهان این معنی در غایت بکامی و نهانی و نهانی که بیکس این اولیای حق مانند و انبار تو نشو اند
شد و قدم تو از همه پیشتر و در حقیقت حال تو از تیر بیک با خدا و بیکس این اولیای حق مانند و انبار تو نشو اند
اشارت بر تبه و قطب الاقطابی و من کلامه معنی الله عنه و انشاء شعر غرضی است که در این مقام
الاولی فی الالذات الطیب و فی الوصال مکان مخصوصه و الا و من غرضی است که در این مقام
برپا که بشوق مشرب شیرین است و در حضرت و سل تبه تمکین است و شیرین تر و الا تر از این بهتر است
قطیمین و قطب را مرتب این است و عمل غیب انجیب بر وصول مرتبه ذات و غیبی یا اشارت است
بمقام قنایه چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب سیاق کلام نیست
و الله اعلم و غنیمت شد بگویند که در دست کمال است

فصل فی بیان
تفاوت مراتب

فصل فی بیان
تفاوت مراتب

و فی بیان فصل فی بیان مرتب بنی گام به بلشتی تو میراث خوار به پیغمبران و صدیقان است
از ایشان اند از مرتبه علم و دین منصب ارشاد و مرتبه است تو میرسد به ولایت ظل نبوت است
و تالی آن مرتبه است و صدیقیت مرتبه است تو مرتبه نبوت که درین و موقف مقامی دیگر باشد
نست چنانکه مشهور است و چون علامت ولایت بود آنرا حدیث نبوت ذکر کرده اند و یک
الکلا یک تو بایان برده میشود خیراتهم و کمال کرده میشود و یا هر که در میشود در زمان تو مرتبه
و کمال تو فوق کمال است همه باشد و قدیم تو برگردن همه افتد و الیک تقدیر الایات
و پیوستی تو بازگشت میکند بعد از و در مقام خود می آیند ابدال که تمام طائفه از او بیا است
از آنکه به تو می آید معنی که در مقام ابدال بر می آید معلوم گردد که مرتبه بیل فوق مرتبه دلی است و ابدال را
واجب است که بر قبیل بایزد و در ملازمت و باشد و بجهت می رود و او مرد حکام او را و خلق از او بایزد
و ازین جهت از قطب ابدال گویند و قطب ارشاد و گیر است که تسلیم علم الهی در او نمودن آن
کار است و گاهی یکذرات هم قطب ابدال بود و هم قطب ابدال و یک تنگشفت الایات و بهر تو
کتاب و میشود و در کرده میشود و از تو بهیاست که درم باز گیر و یک تنگشفت الایات و بهر تو و دعا تو
آید و او میشود و خلق را و فرستاد و بارانها و یک تنگشفت الایات و بهر تو و دعا تو
و یک تنگشفت الایات و از تو بهیاست که درم باز گیر و یک تنگشفت الایات و بهر تو و دعا تو
مردم خاص و عام داخل الشیخ و از خداوندان خیرند که در میان این اسلام و در از حربه و اوضاع است
و سلمانان است و چنانکه فران مستعد باشد و می کند که کفار در از اسلام و در اند و از حق است
و دور کرده میشود و با او نمهند از هر تنه کان مشغول و ابدالان هم و از رعایا و از عتیه و رعیت هر صل
مینه است که از آنجا می روند و در عرف معنی عام مردم باید و اینجا بر مونی تحمل است که از آنجا می روند و از آنجا
رعایا را و دعایشی بناسبت و اگر دلیان را و از آنجا می روند و از آنجا می روند و از آنجا می روند و از آنجا می روند
و از پیشوایان هم و است ایشان است و در اصل نسبت کرده تمام از هر جنس حیوان در شرح جماعه که بر ایشان میسر
فرموده است باشد و ساکنان الایات و از هر طایفه و تنگشفت الایات و از هر طایفه و تنگشفت الایات
پس میباشی تو شمشیر و از هر طایفه و تنگشفت الایات و از هر طایفه و تنگشفت الایات و از هر طایفه و تنگشفت الایات
و می باشد و تنگشفت الایات و از هر طایفه و تنگشفت الایات و از هر طایفه و تنگشفت الایات و از هر طایفه و تنگشفت الایات

نقصها و قباحت او شامت امكن كن رلى اننا على العاقل بالبراز
 پس انش تو همچون كسى كه ديد آدمى شسته بر لمبى او را حائى و قضا و حاجت انساني بر او زور
 اصل منتقى صحر او و قضا و اسح با دية تسننه در عاقله ظاهر انعام نهانى او و كفا الحجة
 رانخت و دهنده است بوى بد او فانك تقصص بك عن سننه پس رستى كه تو مى پوشى چشم
 خود را از انعام نهانى او و تنك على انك من الحجة و تنك و راه مى ندى بر معنى خود از چو
 نا خوش و گس مى نهك انك فى الدنيا اذا رايتهم پس چنين باش رضى دنيا چون بهمنى متاع
 دنيا باز بر دنيا داران غصص بك عن دنيتها پوش چشم خود را از ديدن آرائش دنيا
 و تنك على انك با ايقوح من دعوى الله انها و لك انها و بر بند راه را بر منى خود با آنچه
 مى درازد بويها خوش شهوتها و دنيا و لذتها و دنيا لفتق منها و من افانها ما برسى از دنيا و آسپها
 او وصيل لك فتمك منها و برسد بسوى تو نصيب از دنيا دانست مهتا بها و حال انكه
 گوارا كرده شده است نصيب تو يا نهيت كرده شده تو بدان قال الله تعالى لبئذ المصطفى
 گفته است صدقتم بغير خبر بزرگ و ده خود را صلى الله عليه وسلم لا تفتك عيبك در از كن بر و ده
 خود را و سنگر بديده آرزو و خوش ما متعنا به بوى خيبرى كه بهر مى رسد گردانده ايم بدان
 از و اجازت منصف كافران را داده ايم نشان بالحق الحيرة الدنيا اينى آرمش و تارگى
 زندگاني و دنيا را بفتقتم منم تا در فتنه بدياريم و بياز ما بهيت از او روى در رفته
 ربك خبوا بغير و روى كه داده است را بر و روى كه از بهيت و نبوت و آنچه نها و است بهيت تو
 در آخرت بهتر و پاينده تر است بهيت اى انكه بوى خوش را قى دارى از عشق تان و لفراتى دارى
 رد و بر و دل خشن ثانى بر بند و گرسيل شهو و بهيتى دارى مقاله السادسة
 اخبر عن الحزن الحكيم الله فاني شوا خلق يحكم خدا كه قضا و قدر است تا بدانى و برابى كه هر چه در عالم
 ميرود به تقدير او است تعالى شانده و منى چند چه زور بگره قدرت وى شد و دخلت به كس و ملكات
 و حى بكم وى لى اذ عن حالك يا حي الله و فاني شوا از هوامى نفس خود با خدا كه بزرگ با شى است
 فمرد و است تا بايى گردد و سبكه تو بخرى و كه آورده است بغير خدا صلى الله عليه وسلم از پيش خدا با امر او
 كه فرموده است بظاير بيان و قرآن و على الله فتوكل ان كنتم من مبينين و فرجنا توكل

القبالة
 السادسة

توکل کنید بسیار به کار خود اگر بپندیدید شما مسلمانان این چه مناسب تر است بیان کلام در بیان علامت
این دنیا که باید دعوت از ادانك بفعل الله و فانی شود از خوشتر بشود فعل خدا و جبران ادا است
دوی در تو با هیچ ارادت نماند از ارادت او و خواهی مگر آنچه او خواهد بخش پس درین هنگام که فانی
شوی با خلق و به او ارادت تفصل لوان تکون دعاء لعبد الله قابل الاتقیان شوی که باشد
تو طرف و محل بر علم خدا و او مثل شود و مرا علم لدنی و محفوظ ماند و تو آن علم خدا که
عن خلق الله انقطاعك عنهم پس از روشن فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن و
شدن است از ایشان و عن التعلل در الیه و از آمد و شد کردن باز داشتن سببی ایشان و الیاس
و ثانی آید به هم و نو مید شدن آنچه دور است ایشان با و هم مگردن بران بجهت آنکه آنهم
مقدیر است برای تو خواهی خواهی میرسد بتو و اگر نیست فایده ندارد و علامه فکرتك عن
هواك توك التکسب و نشان فانی تو از هوا و نفس تو گذشتن طلب کسب تکلف و مبالغه در است
و التعلق با سبب و ترک و همچنین سبب دنیا و می فی جلب النفع و دفع الضرر
در کشیدن بود و از زبان دوزین کلام اشارت است باینکه اگر کسی سببی باشد اما تکلف در این مبالغه و
تعلق بدین باشد و صحت توکل قانع نبود و خلاصه تخرجك عنك بک پس یعنی و بگوئی که
از برای خود و زبان نفس تو بند بر نفس و لا تعبد علیک لک و بگوئی که نمی برداشتن و بر
تو برای کار بر نفس تو و لا تدب عنک و دفع بگوئی و باز نداری از تو خبر و مخالف طبع نفس
و لا تنصر نفسك و یاری نهی ما و بگوئی نفس را تدبیر و اختیار و هول و قوت تو لکن
تکل ذلک کلّه الی الله بیک بسیار با چشمه بحدی تعالی و زیرا که وی سبحانه همه تربیت و تدبیر کارهای دنیا
و آخرت را کرده است بخلاق ابواب رزق و وضع شریع و حکام و هیچ حاجت تدبیر تو که از پیش نفس خود کنی
نمکن است لکن لاه اولاً زیرا که بدستی خودی تو بخود و اگر مشورت همه کارها را ترا
نمخت فیتو لاه اخراً پس خود و دیگر را بر پس گما گان ذالک موکل لاه
چنانکه بود آنهم همه پر شده بگوئی و تدبیر و اختیار و لطف و حکیم وی فی جلال کونک معیاً
حق الحکم در حال بودن تو فایده نیک کرده شده و هر کم ما و کونک رخصتاً طبعاً و فیک
در حال بودن تو خبر حوار تو زاده در که و او چون ترا در آن هنگام که ترا مفضل بود و نه فکر و نه تدبیر

و نه اختيار و نه فوت و نه قدرت پرورش تو گرد و خورش او سپید کالات تو جان ترا بهیا ساخت
که اکنون نخواهد ساخت ما شایسته فراموشی که در اندر و در انحال که بودی نطفه مدفون در بوش
زینت و دو عقل و طبع و دل که به جمال حسن و کرامت و بهوش و ده انگشت مرتب کرد برکت و ذوق باز
مرتب ساخت بر دوش که کنون پندار ای ناچیز نیست که خواهد کردست روزی که فراموشی
بغیر عقل حلیه جوست به عقل باری گیت و جایی که اوست و عکله ملة فناء لك
من اراد انك تفعل و نشان فانی تو از خواستش تمشاید فعل حتی انك لا تری
من اراد انك تفعل و نشان فانی تو از خواستش تمشاید فعل حتی انك لا تری
فقدی و از زوینت و لا یبقی لك حاجت كل ام و باقی نماید ترا نیاز و نه سینه و نه ماند
دریج بلی که انك لا تری مع ارادة الله سواها زیرا که چون تو فانی شدی از خواستش تو می
بنا خواست خدا تعالی خبر خواست او پس حاجت و مراد از کجی مانند بل چیزی فعل الله فیک
بلکه روان نگردد و فضل خدا و تو به خواست فتکون انت ارادة الله و فعله و چون نماید
در تو خبر خواست خویش میباشی تو میباشی عین ارادة خدا و فعل و سبب سار کنی الحوادث
آرمیده تن که بهر حادثه از جازوی نظم کنی الحکات آرمیده دل که بهر اندیشه پریشان نه کردی
مشرق و هم الصدق کشاد و سینه که بر حرمت انبیا و پیغمبر بار آورده و شرح صدر به مقامی
بسر عالیست به تمام و کمال خبر حضرت سید السادات صلی الله علیه و سلم میسر نیست و دیگر از ازان بر
بنا هازر متابعت نصیبیست و قول سبحان و تعالی لایم شرح که هر یک بطریق متعین اشارت بدانت و در
بعضی رسائل باره ازان بیان کرده شده است انجا باید نگریست متذکر الوجة روشن بر روی
که بنیم و هم دنیا تر و درش روئی نه گریه عاقل البطن آباد و دل که از مقام حضور و جمیع بیرون
نفی عنک عین الانبیا عیال القیامی نیاز از بهر چیز پیدا کنند بهر چیز از طاعت و عبادت
بیزمینه تمکین اعتماد بران کنی و نیاز مند نشوی خبر بفضل خدا و کرم وی سیاه ثقلک یک القدر
میگرداند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصرف است و احوال و دین عوالت لسان الاذله
و خیر اندر تو از یاران کن که اشارت بامر او و حکم نموده و قدر اوست و تواند که او بلسان انزل کلام قدیم باشد
که بدان امر و شئی میکند و الله علم و یعلیك رب الملائک می آموزد ترا پروردگار عالم

عالم علی کبدان حق از باطن شناسی و آرزوسته و پیرسته میبازد ظاهر را معلوم معالجه و در بعضی نسخ رب الملک
جمع است بمعنی در حق شریعت و این حفظ او و مناسب است بر عایت سبع و یکس و لک است و انوار
منه و الحاکم و می پوشاند ترا حلقه های نورانی معرفت از پیش خود و متوجه است بر سیر و اندام بدن ترا
بعلیم کما شفه و ینزلک من سلف من الی العلم الا وک و فرد می آرد ترا در
منازل و در مقامات کسانیکه گذشته اند از خدا و ندان علم و معرفت که همیشه نماند و درین گفتگو
منکسر الی یک پس چنانچه صلست ترا علم حق روشن شد و اول نور معرفت و حاصل شد فنا و فعل و ارادت
و می بجان میبانی شکسته خراب همیشه بطریق حال فلا یثبت فیک شفه و لا ادا و لا
پس بر جان میماند و نور میل منتهی خوست کما ناء منسلم الی لا یثبت فیک منتهی و در خنده شد که
غیبت و در وی آید مانند آن و لا کذبه و نمی آید تیرگی و کثافت که همراه آن است فتنبو
عن اخلاق البشر لیس و در پیشوی تو از سیرتهای شریعت فلن تقبل باطنک شیا عین
ارادة الله پس نمی پذیرد و در و نه توجیس که راجع خوست خدا شیا علی عز و جل فحیث ینزل فیضا
الیک التکوین و حدوثا لحداد پس چنانچه فانی شد از خود می و مانند خبر فعل و ارادت و در تو
نسبت کرده میشود و بسوی پیدا کردن کائنات و باره کردن علیات یعنی متصرفی گرداند ترا در علم
سجواتین و کرامات فیدی ذلك منک فی ظاهر العقل و الحکم برین میشود و آن فعل و تصرف
از تو در ظاهر فعل و حکم می و لیکن باطن فی نفس الامر فعل بر و در کار است تعالی چه معجزه و کرامت فعل خداست
که ظاهر میگردد و بر دست بند بجهت تصدیق و یکریم و سه نه فعل منبذ است که صا و شریک و در بقصد
و اختیار و مثل حاتم فعل چنانکه فرموده اند فهو فعل الله و ارادته حقا فی
و حال آنکه آن تکوین مخرق عادات فعل و تصرف خداست و ارادت او در تصرف علم و یقین باطن
فتد حل حنین فی دمره المنکسر و طوبی لمن ان خیال فای مقام شود میشود و متکون میشود
در آن می و در ای درین هنگام در کوشسته و لان و فانیان بوجه نبات و در هم آید
انکسرت ارادتهم البشرية و ان یلت شهواتهم الطبیعیة کسانیکه شکسته شده تمام
خواهشهای شکر ایشان و در گردانیده شده است مینهای طبعی ایشان و تمام شده اند و حق فاستحقاق
لکم ارادة ربکم پس از سر گرفته شد و بخشیده شده است بر اسیر

ایشان و جو و حقانی و ادا و تهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقامی بسیار بزرگ است و بسمع
 است شهادت و طیفیت که و پدید آورنده است در ایشان خجسته‌های روزمره که بحکم کل یوم هو
 فی شایع و سبانه هداث نماید یا خجسته‌ها که استمرار عادت ایشان نیست اما نشانی از نفس طبیعت بشر
 چه ارباب حرفت و شهو و غلو و ایشان حکم عقید و بگوید که قال النبی صلی الله علیه و سلم
 چنانکه گفت است به پیغمبر صلعم حلیب الی من دنیایم ثلاث دوست گردانیده شده است بهیوشی
 بفضل ارادت حق بخوانش و میل و شهوت خود دوستی دارم از دنیا می‌شمارم که خجسته‌های نفسانی و میل
 شهوت آنرا دوستی و آید به خیر الطیب و النساء بوی خوش زنانه و جعلت قسوة
 عینی فی الصلوة گردانیده شده است شادی و خوشی و چشم روشنی و آرامش بهیوشی و خاص در وقت
 نماز فاضل ذلک الیه پس نسبت کرده شده بحسب طبع و نسایب و استحضرت و پدید آورنده
 شد و روی صلی الله علیه و سلم بچندان خرج مند ذل عنة بعد از آنکه برادران محبت
 شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت شرک می‌باشد تحقیقا لما اشرفنا الیه و بر سر است و ثابت
 گردانیده آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن پیش گفته شد بیان آن آنکه قره العین کیست است از فرج و نور
 و دریافت مقصود و نور نیست مشق از فرج و فتح قلوب یعنی قرار و ثبات چه دیده بظنار محبوب در آن
 و پدیدار آرد اگر دید و بجای دیگر ننگ و دور حالت خوشی شادی ساکن در سجود و طمأنینه و غیره بخوبی بینا
 و بهر جانب گردان و حال حزن و غم گردان و لرزان باشند و در عینهم کاندن می‌بخشی علیه من الموت دلیل
 آنست و بیشتر از فرج یعنی سرور و شادمانی و لذت و بهر حال و بهر حال و بهر حال و بهر حال و بهر حال
 و در دین غبار و باین معنی و در افره العین خوانند و آنکه فرموده صلوة و گفت اهل صلوة و ثنات کرد
 بآنکه سرور آرام وی صلی الله علیه و سلم مشاهده حق است که بحکم کائنات و در حالت نماز حاصل است بهر نفس
 نماز و ثواب آن چه نزد مشاهده الثنات غیر نبود و نماز غیر حق است اگر چه نعمت است و فضل او و فرج
 بفضل و نعمت حق نیز بتمامی مالیت چنانکه فرمود قبل بفضل الله و بر همه و بندگان و بندگان و بندگان
 مقام مشاهده بفضل و نعم فرج و سرور و لذات است و مقام آنحضرت علیه من الصلوة افضلها و من النساء
 آنها و کما علی در آن است از که غیر است و ازین جهت فرمود و لیفرح او به گفت فلیفرح نا خطاب
 بحضرت می‌باشد یعنی باید که فرح تو است بخواص من و محبوب من من باشد به فضل

و در این
 و در این

[illegible]

و منتهی آنکه با این مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیده و بجله کمال متعالی نشسته و بعد از آن بقایاست و بشود
سیر فی القدر است و در آن مقام به تجلیات صفات حق تربیت یافته و غیره و به تخیل رسیده پس از آن سیر
من القدر است که برائی تکمیل نقصان از آن مقام فرو می آید و طبیعت قاصد از زیر آید از چرخ ثبت
پایست که پیکان بر می خیزد و به سیر از وی سیر میگیرد و الله است و انقطاع مطلق از
خلاق که حضرت الرقیب الاطیع به شارت بدست و بعد از این سیر رساند و تکمیل منقطع است اما
اداء و اعانت بعضی از توهمی که اولیای ربو و حیات معنوی طبیعت قدمات قوم دوم
در این احیاء است هرگز نمیرد و آنکه دلش نبرد و شد بشوق و طبیعت است بر جریده عالم دوم و ما
و این امری محقق است نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و حکام شریعت چه کفر منافی
آن نیست و در مواضع دیگر و نیز غایت از یاد و بر نگذارد واقع شده و در اینجا که بحث الگفت و گو است
بقدر سیرت و این سخن را اولیاء است اما انبیاء و صلوات الله و سلامه علیهم بحیات حقیقی و تباد و
حی و باقی متصرف اند و اینجا سخن نیست بعد از آن و شرح مقام قیام مدح آن می فرمایند
وَهُوَ لَا يَسْتَقَامُ! اَللّٰهُ يُمْسِكُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ لَعَلَّ الْفَلَاحُ
السَّادِمُ و قیام عبارت است از استقامتی که طلبیده اند آنرا که سیرت پیشرفته اند از اولیاء و ادب
که سالک صراط مستقیم در نهان ازین نعمت عظیم بهره ایست و متعجب و عظیم گفتم که سالکان
نفس و جو افروز و رنگارنگ در ورطه بقدر و حرمان و انضالی آنرا که فتنه سلوک به نظر حق بکشند و به
ماگاه و پیکر نفس و شیطان در چپ و راست فتنه و باطل استقامت که سلوک صراط مستقیم و
دوم و ثبات بر نیست در هر دو حال فتنه آن مقامات اَنْ تَقْنُوا عَنْ اِرَادَتِهِمْ وَ
تَسْبِكْ لَهَا رَاۤدَةُ الْحَيِّ تَزِيدُ و مطلوب این است که فانی شوند از ارادت خود و
بجای بجای ارادت ایشان براده حق و باقی شوند بآن حکیم بَدُوْنُ رَاۤدَةِ الْحَيِّ پس بخوانند
نحوه است حق عزوجل اَبَدُ الرَّحْمٰنِ هَيْثُ مَا وَفَاتِ وَ فَوْتِ زَعِيْمًا كَمَا مَنِيْتُمْ هَاهُنَا
حکام و اعمال و احوال کن و کن تا نجاست فَا هَذَا سَمُوْا اَبَدُ الرَّحْمٰنِ هَيْثُ مَا وَفَاتِ تَبَدَّلُ
انسان جبار و ات حق نام کرده باشد و تا بدال از جهت آن نه ایشان را راه اهل گویند که خالی نمی ماند
از ایشان نه ای اگر یکی رفت و در بدل او دیگری آید و بعضی از عرفا گفته اند که اگر نه است نیز بدال میکنند

که بدان گفتی بد خود می آید از خود و جایی دیگر می فرماید بگوش فلان ثواب هلاک است
 الما ذاک ان کثیر کذا الا ذاک الحق بالکلام بر حق ایشان تیر تیر رسیده اند که گمان مردم دیگر از کلام
 منافی الهی است در کتاب ایشان آن است که انما ذکر و نند خواست حق را بخواهش خود غلبه
 و جبر الهی و التشنان و ان یزبط قی غفلت و فراموشی است و کلمته الحال و ان هشتاد
 و بیست و چهار شدن زور آوردن حال و دشت و حیرت و دشت با به جمال کس سرشته کم گفت در رعایت
 است و ان هشتاد از دست در بند فیکند کھم الله تعالی بر حمت و اللذکره و الیقظ
 پس می آید ایشان را خدا تعالی بسبب هر بانی و لطف خود که ایشان را در بیداری و بیهوشی
 و یاد دادن و نماند که آید بر این الذکر ان ستم طایفه من شیطان تذکر و الحمد انهم مبعثرون و الا
 و در بر آن فیکند محض اعتراف که پس از دیگران و از ان غفلت و فراموشی و کینست غرض و ا
 و کھم و طلب آمرزش میکنند بر و در و کار خود را از اشتراک باراد حق اگر چه بر فراموشی و غلبه حال بود
 انکام معصوم عن الا ذاکه الا انک لیکذ و اشرک ارادات حق باراد خود از ایشان از جهت آن واقع
 میشود زیرا که نیست نگاه داشته شده از ارادات و خواستش و شرک را نمایند آن باراد حق مگر در تنگنای
 عصمت عن الا ذاکه که نگاه داشته اند از اراده از جهت عدم وجود و شریعت و لو از م
 آن چه ایشان و الا نبیاء عصمت عن الهی و غیر این صلواة هتد علیهم جمیع نگاه داشته
 شده اند از مباحی نفس از اینجا لازم نیاید تفصیل مایک بر بنیاد بر تفصیل در اینجا معنی کثرت ثواب است
 بصحت ذاتی و تخر و جوهر و تحقیق موصوفه و ثقیلة الخلق من الجن و الا انش الکافین
 کم یصموا من هکما و باقی همه غلبه از بر این او میار که تکلیف کرده شده اند بشرایع و او را و کوب
 نگاه داشته شده اند از ارادات و هوا غیبات الا و لیک یقتلون عن الهوی الا بذاک عن
 الا ذاکه که یصموا من هکما جز آنکه اولیا و معصومانند از مباح و ابدال محفوظ اند از ارادات و لیکن
 معصوم نیستند اولیا از مباح و ابدال از ارادات علی معنی آنکه این ذری محترم المیکل الیهما فی
 الاحیاء عدم عصمت یا معنی است که روست و در حق اولیا میل هوا و در حق ابدال میل
 باراد و در هکما که در وقت غفلت و فراموشی و غلبه حال و دشت و حیرت است و بر آن از او بیجا
 نولت و معصیت و هفوت کھم می آید از کھم الله پست در میا بد ایشان را

فصل
 در بیان از غفلت
 و فراموشی
 و غلبه حال
 و دشت و حیرت
 و کینست غرض
 و ا
 و کھم و طلب
 آمرزش میکنند
 بر و در و کار
 خود را از اشتراک
 باراد حق اگر چه
 بر فراموشی و غلبه
 حال بود
 انکام معصوم
 عن الا ذاکه
 الا انک لیکذ
 و اشرک ارادات
 حق باراد خود
 از ایشان از جهت
 آن واقع
 میشود زیرا که
 نیست نگاه
 داشته شده
 از ارادات و
 خواستش و شرک
 را نمایند آن
 باراد حق مگر
 در تنگنای

[illegible]

و موافقت نمودن آنرا فلا تزداد ارادة غير ارادته فلو لم يكن من خواستى فخرى
 حق عز و جلال هر چه در خواست و تقدیر گردید همان شود و غیر ذلک منتهی و خواست تو جز خواست
 حق آن روزی است از تو و سوا نفس و اراده و اهلست و از حق عز و جلال و اراده و اراده
 و سوا و ادوی سبقت آن که اولان است که بادی نفس حق را در آن میگرداند و دقیقه حقیقت و هلاک
 و فساد آن برین و ادوی سبقت است و هلاک است در ظاهر بر این و بسبق طک من عینه
 و سبب افتادن است از نظر حق و حیات حق و شجاعت ک عنه و پروه است باز
 دارند و تر از شه و حق معرفت و بی این که به تقدیر و ارادت پروردگار تعالی رضی باشد و فساد
 آن اراده که می بیند و می آرزو نمیرد و با وجود آن و آیه امر و نهی بیرون از وی و می بماند
 و تعالی خیا که قضاء و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته خدا که مفر ما اخیض ابداً ا مروه
 نگذارند و همیشه رعایت کن امر و در و در کار خود را و انشاء ابداً ا کھب و باز آن همیشه نهی و ادا
 و سلم ابداً الیک عقیق و بسیار همیشه و بسبب و می قدرت که در دست و ادا حاصل گردین مسلمان
 این چیز است فرمان برادر کردن فرموده ای را و باز ماندن از آن فرموده و و رضی بودین بقضای
 و تو تعالی خیا که در مقام اختیار این منقح این فرمودند و لابد کل موافق سائر الاحوال من شئت
 اشیا و امر مشی و نهی عقیق و قدر بری و نهی و لا تشرك بشی من خلقه
 و نیاز گردان چند تعالی را بر پیوسته از پیدایش و می و تم فاد اذ تک و هو الک و شمس و الک
 گاهها خلق پس خواست تو و سوائی نفس و سوا و آرزوئی تو میگرداند شده و خدا تعالی اند
 فاد اذ تک و لا تفسد فی الارض و لا یفسد فی الارض و لا یفسد فی الارض و لا یفسد فی الارض
 تا آنکه نباشی و تشترک در عبادت و عبادت و تشترک فی عبادت و تشترک فی عبادت و تشترک فی عبادت
 قبول ارادت و شهوت است بلکه عیب و ترست که بنا بقصد متعال امر الهی همان و تعالی سجای آن و همچنانکه
 نماز تو در امدن وقت نامور است و عیان تر و در و بلا خوف و تر و آن نامور است و یکسان از قدرت
 و توانا و غایت و عیان اگر لطیف و شهود نفس و عجب است با شریعت و با تعالی اراده
 عهد اگر موقوف بر اراده حق نمند و بار آورده و می امر و می اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید که آن
 حقیقت باشد نه این فرود و دوست دادم خویشین بانه از برای خویشین بلکه بهر آنکه دلبر دوستی دارد

خلاصه
 این سخن را
 بخت از حق
 ندارد

خلاصه
 این سخن را
 بخت از حق
 ندارد

خلاصه
 این سخن را
 بخت از حق
 ندارد

[illegible]

پدیداری و هوئیاری بجهت عزت و تداول و قبایس تنسیخ و تبدیل اخیال چرب بران حق و سایر احوال
 از اینها و دیدار زیادت اوب کردن و بیست نمودن هوئی تعالی است مرید خود را
 تا بحال خود مغرور نشود از قدرت و سی غافل نگردد و از مکر و دسیمن نه نشیند و زیادت بجهت
 آن فرمود که مومن از سهل بیصفاست خالی نبوده و در و اخیال موجب ثناء زیادت آنها خواهد
 با زیادت نسبت بحال ثبات و بقا باشد چه در لطیف و تجلی بیصفاست لطیفه و احتمال غفلت
 در کون بران و شش تنالی نفس و رحمت و آسایش و ارد و بخلاف قهر و ور و قهرات که آنجا
 تجر و و انفراد از ماسوئی و توحید و وجهت بجناب حق بیشتر و قوی تر است اگر چه تعرف و برود
 حال موجود است و بصیقت هر چه و ارد و تا بل میشود از جناب حق از قهر و لطیف و مقصود
 تعالی از ایراد و انزال این تعرف و شناسا کردن اندین سنده است بخود و تعالی و توانا بود که مراد فریاد
 علم و معرفت و نور و توفیق و تا دیب حصول احسنی باشد که بدانند و آگاه گرد و در یابند که مقصود
 حیات عزت از ازاله و فنا نیست و تا دیب او است نه قهر و غضب پس امید نگردد که آنحال
 یا بهتر از آن باز آید و عطا فرماید پس تر و ثبات و بقا عی حال و مقام امن نماید بود و در
 زوال و فنا ای آن با امید نباید شد چنانکه میفرماید قال الله اعز و اجل منا نشیند پس این
 او نشیند با نایب جبر و فنا ای آن نشیند ها آنچه منسوخ میگردد و نیم استی از آیات
 قرآن از فراموشی گردانیم آیتی را از ان ای آیم آیتی را بهتر از ان یابند آن الم کلم الله
 على كل شيء قد شئنا ان یامید دانی که خدا استعالی بر همه چیز قادر است که نیم نسخ میشود که پس
 این مکنونه توان نشست و بهتر از آنکه نسخ کرد یا بندگان هم میشود و در پس با امید چون توان شد نیست
 تا امید و برابر با طریقت کفر است که در بری بسته شود ایل مگر کسب نماید و بدو نمیدان باشی گشتن
 یا براند و گشتن از روزی را که نه فرات بخواند چه که باطن میوزد که بخارزم میکشند زنده میسازد و مر آن
 شوی باز می کشد فلا یفخر الله قد دکت پس از بر زبان خدا را در قدرت حق گوئی که نمند
 آنحال و مقام رفته را باز نشود آید و در که وی بر همه چیز قادر است هم بر یون نیم برابر از و در و کلا
 آنکه بیست و نقد نیم و قد بید و بخت بنده بر تعالی در تقدیر و تدبیر و بی نامکایان نیم که در بران
 آنحال باز آوردن خطا کرده و غلط کرده تدبیر مایان کارگر نیستی و تقدیر اعانه کرد و خدا حکمی را بندگان

یا دم که کند شمار می کند و جوهر می کند و در میان می کند و لا تشک فی عهد
 و شک و شبهه که هستی و وحده که در آسان گردانیدن شواهد و کشادن مشکلی و بر وزن اندو
 و باز آوردن رفته که در دست خلیفان الک فی رسول الله پس بداند که تراور پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم اسوة حسنة خصلت نیک که اقدار متابعت کرده شود و در وی تسخیرت الایات
 و التسلط النالی علیه نسخ کرده شد آیهها و سورهها و در او اندر بر و المعجزة بها کار کرده شده
 بدان المقرقة فی الحجاب خوانده شده و در محراب المکتوبة فی المصاحف نوشته شده
 و در معصفا و اقامه و در فیت و بلیت و برشته شده و تغییر داده شده و اعمیت عینها می گاه
 و آورده شد آیات و سوره دیگر غیر آیات و سوره سجای آیهها و در تزل و برده شده حضرت صلی الله علیه
 و سلم الی عین هکما بسوی غیر آیات و سوره یا در جوهر خیرات و قدرا آنها و چون حضرت صلعم
 معالیه خیرین فیه است که تابان بر و ان و نیند تیر تیران متوقع و مترقب است از بر و ان و آوردن خدا
 فی ظاهر الشرح استخبره که در کور شد از تغییر و تبدیل در حق آن حضرت صلی الله علیه و سلم نسخ آیات
 و در حق و تبدیل آن نشات آیات و دیگر سجای آن ظاهر در حق شریعت است که حکام آن موقوف و موقوفه است
 قرابت و تغییر از حال بحالی و ذوات حضرت و نیز بود چنانکه منظر اند و اکثر فی الباطن و العین
 و الحال چنانکه بیکه و بیکه و تغییر و تبدیل در باطن آن حضرت صلی الله علیه و سلم و در علم متعلق
 باطن و در حال می میان و میان حق است غرض و حل گان یقتول پس بود آن حضرت صلعم
 اشارت میکند بان بر قول حرمانه کیخان علی کلبی بدست که نشان نیست که روده کرده شود و بر دل من
 پوشیده میشود و چنین بر رفق را گویند که اقلب بر این بوشند فاستخفوا الله فی کل یوم سبعین مرة
 پس طلب آمرزش میکنیم خدا را و هر روز هفتاد بار و یکصد و بیست و یک بار و هر روز هفتاد و یک بار
 هر روز صد بار پوشیده شدن آن کاتب تغییر و تبدیل در حال است و استغفار است و چنانکه میفرماید
 کات بود آن حضرت صلعم ثقیل من حاله الی آخره برده میشود از حالتی بسوی حالتی دیگر و در بعضی زمین
 لفظ زیادت آمده که کتبیدل بحاله آخره پس دل کرده میشود و حالت و بحالت دیگر و در هر
 میشود و بر و ان کرده میشود آن حضرت صلی الله علیه و سلم فی منازل القرب و بیادین العین و در متر که
 و میداند آنها چنان که ذوات و صفات حق است و عوالم دیگر که چشم بر تکرار یلقی علیه صلعم الایات و انوار

و تفسیر و تدریس کرده میشود و بروی خلعتهای و لباسهای نورانی که عبارت است از تجلیات برکتهاست
که این پوششها در ظاهر و قلب شریف و در اینجا که خلعت و نورانی پوشیده و بعضی موقوفه گفته اند که در این
عین الانوار و انوار العیار و جمیع صفات انوار صفات که برده و از آنند بر دل آنحضرت کشف کرده میشود و تفسیر
الحاکم الا فی عندنا لایکمل و پس ظاهر میشود حالت نخستین که نخست در وی بوده و نزد ظهور است
و دوم که متصل است و از آنبر که تاریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نور نیست حالت دوم و منتهی نقصان
فی حفظ الحد و در ظاهر میشود و آنحال نخستین آنحضرت بنا به تقصیر و سستی در مقام است حدود است
جهت بار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چنانچه آنحال نخستین بود و توقف شود و حال از
وجه آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم ایم و برتری بود و تجلیات انوار شوالی بروی میگذاشتند بعضی با آنکه
بعض دیگر و بر سطحی فوق که میرسد از توقف و در تجلی است استغفار میکرد و چون تجلیات حق مانتها نیست
تزییات آنحضرت را نیز نهایت نزد این مخصوص این است تا ابد الابد و حال سیمین منوال خواهد بود و در
مرکال محبت ترا کمال جمال و می باشد که نقصان پذیرد و این و کمال و توحید حدیث چنانکه محققین
عرفا گفته اند نیست و بعضی علما گویند که این غنین برده و رفیق لطیف بود که حکیم شریف است از ملائکه کثرت
و اهتمام بهام دین و ملت بقدر طریقه بعضی است و غفلت بر دیده است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم می
نشست و در آن گیر متصل با دل شتعال نار و در ظاهر و نور و وحدت شمس لال می پذیرفت و آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از طریق اینجالت و عرض حال فقر استغفار میکرد که حسات الابرار سیات اتمترین و در
رساله مرحوم لاجرم کلام در مقام زیاده و برین کرده شده است آنجا باید که گریست که چگونه گفته شده است پس هر
تقدیر فیلک الا نستغفاد پس تعلیم و تفهیم کرده میشود آنحضرت استغفار لکن چه نام بر آن نمی از
و قوع خطا و معصیت است اما نه این جهت بود بلکه آنکه احسن حال العبد از جهت آنکه استغفار
بهترین احوال نذر است و التوبة فی سائر الاحوال و همچنین طهارت و پاکیزه و در ظاهر گناهی نکرد و شد
بهتر است از عذر و در هر حال الا ان قینه اغترافا بد نیه و قصور زیرا که در توبه اقرار است
گناهی نذر و کوتاهی وی و هما صفتنا العبد فی سائر الاحوال توبه است و در صفت بندان
و لایق بحال عبودیت و در هر حال با گناه باشد یا نه چه مندر نسبت بحال عزت و عظمت و یو بیت شایسته
تفسیری نبود و با عبادت حق مباد و کمال است طیب ویدم که خاطرش من آنرا زیادت و کرم

از قبول گناه خود را چه چنانچه مغفرت بفرموده است و عبادت است تشریف از
همچون بی در میان بنویسند که الله تقدیم من فی نیکو یا اخر ازین است فخصک الله فی
اکبر البشرا دم المصطفی پس بر بستر است از پدر آرمیان که دم برگزیده شد است
عالمه الصلوة و السلام حين استودت صفاء حاله در وقتیکه عارض شد صفای حال او
طالمة الشان للعهد الميثاق تیرگی و فراموشی کردن اندرز و بیان الهی را در سببی از قرآن مجید
و ارادة الخلق فی دار السلام و تیرگی خوش او همیشه بودن در بهشت و بحال ذکر الحکیم الذی ان
المناج و خواش و محاورت بسیار و دوست که خدا می مهر بان نعمت دهند است و در حجاب
او در بهشت قد خلد الملائكة انکر الهم علیک ربنا القیلة و السلام و غنم و آردن فرشتگان
بزرگ بروی یعنی بر آدم تعظیم و تکریم سلام خانکه در بهشت میباشد این تلمیح است بقول الهی که گفت یا
آدم اگر این شجر را بخوری همیشه در بهشت باشی و هرگز ازین برودن منتهی آردم و طرح نهاد و ارادة آن
که در هان شجر خورد و حق جنت دناک هوا نفسیه پس یافته شد انجامی که نفس آدم مشارکت
ارادة او را اذلة الحق و یافته شد هم بهاری ارادت و می و مرانازی حق با عزوجل زیرا که اراده او را
حق تعالی بران بود که در بهشت نماند و بر زمین نماند تا تولد و ناسل در وجود او آید و مضام دیگر
که باید و گاهی بران است که در فانیست لذلک انک لا تأثیر شکستی یافت از بهجت و جو فی نفس آدم
و مشارکت اراده او را در حق را آن ارادت خلود و مجادرت که کرم علیه السلام و ذلک غیر ذلک الماکلة
در رفت از آدم تیرگی با این ارادة و صفای اشکال که بهشت و انکرات ذلک الولاية و دود و رفت
آن ولایت که بهشت و انصاف است ذلک المنزلة پس فرود نهاد آن منزلت و مرتبت که در درگاه و
عزت و بهشت و اظلمت ذلک الانوار و مارکت آن نور که بر او بود و گفت که ذلک
الصفا و برهه آن صفای وقت که بهشت یعنی احوال اشکال و سطح طو مرتبت و عز و شرف و
آنجهت از بهجت بران است بود که نبش شد از نفس منجر و ظهور خطیه معصیت و ظلمت هر آنست که در
علیه السلام در وقت نبی بود و کاینکه بنابر سخن نبی باشد که گویم مرا با تیرگی این دنیا عالم بیس نود نیست
بلکه مقور و نقصان در علم و مرتبت و منزلت و صفای نیست چنانکه صیر حکام تعبد است اگر گویند که اراده
خلود و جنب و مجاورت و کلاه حق امر محمود است پس با دودی و دودم نباشد جانش آنکه ارادت

در وقت نبی بود و کاینکه بنابر سخن نبی باشد که گویم مرا با تیرگی این دنیا عالم بیس نود نیست بلکه مقور و نقصان در علم و مرتبت و منزلت و صفای نیست چنانکه صیر حکام تعبد است اگر گویند که اراده خلود و جنب و مجاورت و کلاه حق امر محمود است پس با دودی و دودم نباشد جانش آنکه ارادت

جنت و مجاورت و وحد ذات حق بمحسوسات اما چون سخن کرد و شد از اکل شجره و اراده خلوه و جنبش که
 مرتکب آن گشته بود و قبیح باشد و چون آدم صلی علیه السلام بهشت آن را دیده از مرتبه خود فرو افتاد و تقدیر
 الهی بر مقتضای علم طاعت او رفته بود و توبه و استغفار از خطای که رفته بود و او را باز توبه گرامست
 توبه و اعتبار بر شش نهاده بطریق صواب و بهت فرمود تا بداند که ملک مرور و معصیت نیست بلکه در
 ترک توبه است چنانکه میفرمایند ششم **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** ایستادگاه بنده شد آدم علیه السلام و ذکر کرد
 صفی الرحمن و یاد و مانده و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آغوش خدای مهربان را در غایت
 الاعتراف بالذنب و التائبین پس بنا کرد و شد آدم با توبه کردن بگیاه و عمارت
 و لیکن الاقرار بالقصود القضاة و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار بقصر و کوتاهی و سخن
 کردن در مقام بهشت امر الهی نقصان حال خود فقال اذم علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا و ان
 لم نجعل لنا و نوحنا لنكونن من الخسیرین پس گفت آدم علیه السلام پروردگار
 ستم کردیم با بر نفسها خود و قصیر کردیم در حق تو اگر شمار می تو ما را و رسم نه کنی بر ما هر چه می باشیم
 از زیاده کاران بخانه **قَالَ اَنْزِلْ اِلَهُكَ اَبْنِیْ** آدم را تعلیم و تعریف الهی و ستائش راست
 نمودن حق تعالی و اراده علیهم التوکیة و تعهد آنها و آمدن او را علیهم التوبه و معرفت های
 آن که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرایط آن قبول شد و المصالح المذمومة منها و اعلام
 و مصلحتها و حکمتها که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن ما کان غائباً من قبل
 آن علوم و معارف که نهان و پوشیده بود از آدم پس ازین **فَلَمْ يَظْهَرْ لَهَا بَعْضُهَا** پس ایشان علوم
 و معارف که بسبب توبه و تقصیر آن اینها معلوم شد که توبه از بندگان توفیق و الهام پروردگار است که توبه
 را بروی وجودی آید چنانکه در کلام مجید میفرماید **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبَةٌ مِّنَ اللَّهِ إِلَيْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**
 از رجوع به خست و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد و گفت **ذَلِكَ**
الْإِرَادَةُ بقیه کاینکه اگر مانده شد آن اراده خلوه و غبت بود و نفس منسوس شیطانی از او
 ظهور یافته بود یعنی آن اراده که موافق اراده الهی باشد و بگذشت آن اراده و مانده گشت اراده
 حق را و الحال که **الْأَفْئِدَةُ** با حربه و میل گردانیده شد حالت سختی که در وقت آن اراده داشت
 از ظلمت و کورت بحالت دیگر که بعد از بر آمدن از اراده و توبه کردن از این پنداشتند

حج

تفسیر

و کلام وی رضی الله عنه در موضع دیگر هر دو مافوق است و لا تقنع بجهنم الا ذنب
فی الدخاخر وقامت کن بهتبا و ستودنی و اودن در امدن چنانکه در کشاید و طعنات
بردار نما نفرماید که در ای جزا از آن بیکند ذلک مکر اخذ یقیمن البیت را و اودن آنکه
باشند این امر به ارجله و فریب و اودن از پادشاه و متحان آنکه گشت که خوش ممکن مشهور نفس و مقصد
و در آردن بنیاید و گشت که اوست و در دو و موقوف مرئی که کن اضبط حتی یخبر علی الدخاخر
لیکن بصیرت و ادب و رز آنکه خبر که و شوی بر در آمدن فتدخل الدار هذا اعضاءا من الملک
سین را و در و شوی سر بر میخیزد و بفعل خست سیار با و شاه و نه در ای بفعل خست یا خود که یا قبل
الملک علی فعله پس برین هنگام که پادشاه ترا بر و فعل خود در اورد عذاب و سرزنش میکند ترا کرده
خود و آنکه بیتی عرض العفو له الخوک لشوم تخیرک و پیش نمی محنت و عذاب بسو تو
مگر از بهت شوی اختیار و خوش تو و شر هک و بهت از آنکه در کماله صبرک و ناسکیبای تو
و سیغاد بک و بی ادبی و ذلک الوضاح لک البی اکتفت فیها و بهت باخست و شوی تو
بجالت تو که ایستاده کرده شده و در وی بردار که تویم فیما تمام شد از در جبات وقت سالک نظر تو است
و بر آمدن از آن و خواست نمودن خلاف آن موجب بر آمدن از مقام رضا و بهت سحر و غضب بر و در کار
تعالی است و علامت اقامت خدا تعالی و رضای او بقیام و بهت آن و شسته اند که اذاب و
حقوق اعمال از دست نرو و در هیچ امر و در حق بعضی از مقرران و مگر نه در واقع است چنانکه معلوم شد
فاذا حصلت و دخلت فی الدار علی هذا الوجه پس چون جاسل شوی و در ای
تو در سر پادشاه بر وجه بر بفعل حق فکن مطرنا پس باش سر فرو نموده و خاموش غاصبا
لبصرک فرودمانده چشم خود را متشاد با ادب نگاهدارنده لحاظ الما تو
به من الشغل و الحزن نه فیما نگاهدارنده مریز ترا که امر کرده شد بر آن از کار و بار بندگی و چاکر
کردن بر سر یعنی در مقام سیکهستی عین طایب للتحقیق الی الله و الله یکنه بر آمدن بسو
مرتبه بالا و در ده یضم و کسرای کوه و کوبان قال الله و کفتم بعد من لنبیه المصطفی مر سیم خود را
که بر گزیده شده است فی الله علیه و سلم و لا یتمدّن عینک الی ما مکنه و
به از و اجازت من هم و در از کن بهت پای خود را و مگر بسو بی غیر یکدیگر بهر و مگر و سیم بدان

احسان کافر از او داده ایم ایشانرا زهره الحیوة الدنيا لنفقتهم فیهم که زب و زینت و تزویر است
 می بیند شماست تا بیا از ایم ایشانرا در آنچه داده ایم در حق ربک خیر و باقی و روزی پروردگار
 تو که ترا داده است از نبوت و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پائیده تر است خدایا پس اینکلام اگر چه بسیار
 ظاهر و در علم التفات بسیار دنیا و در خراف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تا ذیبت بمنه
 او بگردانیت از جانب خدا بی غرض و بل لیسب الخیار بر غیر برگزیده خود را فی حفظ الحلال
 و الرضا یا اعطای امر در نگاه داشتن احوال باطن و خوشنود بودن بخشش باطنی و می قیام میهمانی که
 اقامت کرده در آن بجای ترقب و تطلع در آن مایورائی آن بقوله بقول می سجانه و تعالی که فرمود و در حق
 ربک خیر و کافی ای ما اعطینک من الخیرین خیریک داده ایم ترا از خیریک و در بعضی نسخ این الفاظ را
 کرده و التبتة و الرفاعة و الصبر و ولا یت الدین و الخیرة فیله و غیریک و علم
 و معرفت و رضا داده حق و تنگیبائی بر ملا و صعب و دعوت خلق و بادشاهی دین و کارزار کردن با
 دشمنان در آن ازلی ما اعطینک خیریک و آخر بهتر و نزد گشت بدینکی از آنچه داده ام غیر ترا و سزاوار
 تر است بپندگزاردن بر آن فالخیر کل فی حفظ الجلال و اکو صایها پس تنگیبیم در نگاه داشتن
 حال است و خوشنود بودن آن و تزلزل التفات الی امورها و التفات نکردن و شکر ستین
 بوی می مالیکه جز دست طیب باشد رضی یعنی که تر است بدینگر سوئی نعمت بگردان پس همی یک
 است خوش منیداش و مان شو جانب و گردان که لا یتد لایم اما ان یتکون فی الخیر الخال و بیکر که است
 بدان داری می نگری خالی ازین سه قسم نیست یا میباشد بخش تو و بهره تو که برای تو نهاده اند آن قسم
 خیریک با بخش بهره دیگر است جز تو و آنکه لا قسم لا حد یا آنکه نیست و بخش می پرچم
 و آنرا در نصیب هر کس نهاده اند بل ای جد الله خیریکه بلکه پدید آید است آنرا خداست
 تعالی برای آزمائش بندگان تا هر که بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب و عیون آید و محنت
 و بلا امت و هر که التفات نماید و بحال خود رضی بود و زمت ام من و سلامت بشکون باشد
 فان کان قسم ملک پس اگر است آنحال و دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند
 فیه من لیسب الخیرین و التبتة و الرفاعة و الصبر و ولا یت الدین و الخیرة فیله و غیریک و علم
 یفیعنی ان یتطهر منک سوء الأدب و الشر فی طلبک

پس چون از درون بر او میشوید بسوی بالا نگاه کنید که آلی السطح پس تر بر او نشوید بگوید
 که کجاست که سازد که فایس از اینجا که ذکر کردیم من الحفظ از کجاست به این خواش
 از روی الاطراف و سرزد و انگیزه خاصه چون و الا کرب و دعای قرب و کجاست و از روی و خوا
 نه نمودن کل بقصد اعف ذلک منك بکیت باید که زیاد شود و تحفظ و اطراف و ادب
 از تو که ذلک اقرب الی الملک زیرا که نزدیک تری در محال بر پادشاه و آذنی الی الخطر
 و نزدیک تری به ملک شدن بهر که ادب و خطر و بیم ملک نزدیکان بیشتر بود و گاه است ادب و تعظیم
 بنابقی بر ایشان چه اگر خدمت تر و تواند که خطر نیست بزرگی و بکیت قدرت مند باشد یعنی تو
 در محال نزدیک تر که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب و زور که قابل خدمت و نوازش
 شوی علت و اتفاقا علم و ادب و زور که در خدمت شاه بهر که نیست ادب لایق خدمت نبود
 فلا تشبه الا بتعالی منها الی اعلى منها پس نزدیک تر از محال که در عرفه و سطح
 داری بسوی بالا تر از آن خوب تر تری به محال که فوق آن است و آلی اذ ساء و دنیا باین از آن
 جهت نماند و محال کردن عظمت و مقام و بکیت ادب و آری که نماند بقا و هک
 و از روی و محال است بودن و پائیده بودن آن محال الی بطریق میل و در مقام و لا تغیر و صغیرها
 و از روی و محال کردن شدن معرفت آنرا تا آسان شود و هر یکی گردد که ترا خوش آید و موافق خواست تو گردد
 و کنت فیها و حال آنکه تو در محال باشی بی معرفت و لا یکن للک فی ذلک اختیارا
 البتة و بنام تو از آن هیچ خبری نماند ذات ذلک کفر فی نعمته الحاکم زیرا که بدستی آن زور
 ناماسبی اگر دست معرفت علی و الکفر فیصل لصاحبها لعل فی الدنیا و الاخره و ناماسبی
 کردن فردوسی آرد ناماسبی کننده را خواری و دنیا و آخرت فاعمل علی ما ذکرنا و این را که از هیچی ذکر کردیم
 از کجاست است ادب و عدم افتات و در کون و میل و طبعان احوال همیشه حق تعالی جالبه بقصیر ذلک مقام
 مقام نیست تا بالا برده شوی بسوی حاکمی که بگوید و از آن محال است که بگوید و شک و ثابت و محال
 شوی و در آن فلا تدال عنه پس دور کرده شوی از مقام فتعلم روح الله مقول هدیة پس سید
 و این حکم که مقام بخشش خدا از حق تعالی که بازگیر و بعدا سبب و آیات قطعی بر نشانهای
 و دلایلی که نید اگر در و ولایت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود و فتمسک

لَا يَكُنْ لَكَ كَلِمَةٌ إِلَّا عَلَىٰ لِقَاءِ رَاجِلٍ مِّنْهُنَّ أَوْ عَلَىٰ نَفْسٍ ۚ وَكَذَٰلِكَ يَتْلُو صُحُفًا مُّتَتَابِعَةً فِيهَا صُورَةُ كُلِّ شَيْءٍ وَرَأْسُ كُلِّ ثَلَاثٍ عَلَيْهَا ۚ لِيُخَرِّجَ الشَّعِيرَ بِسَفْعِهِ ۚ

پس آنکه بگوید که از کلام خداوند در این باره که هر چه رو به عز و جلال پیدا می‌کند از او متوجه آن کلیت نیست چنانکه صد مرتبه در آن اولیا جاریست اما وجود آن بطریق کلیه عموم لازم نیست بلکه در مرتبه که رو به عز و جلال می‌کند در احوال غنی و بی غنی است تعالی اعنه نوشته اند استبشیر با عبدالمطلب و در فقده استنک من الرادو کمال فالأحوال للآل و لیکما و فالملقا مات لا یجد الی
 بر احوال مراد اولیا است که مستغیر و متبدل گردد و بهجت ترقی و تنزل از حال سجالی و مقامات مراد ابدال نیست که مستغیر و متبدل نیست در انسان بهجت عدم بقای خوشتر و آرزو و متبدل و راهه است این بار او حق چنانکه می‌بقا و در آخر مقاله سواد کند است و کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفصیل ابدال بر اولیا و صلی الله علیه و آله و سلم
المقالة التاسعة قال رضي الله عنه
 ماد ضاه فی الکشف و التکشف فی الأفعال کشف دلالت کشادن بر نبه کردن و در معاینه کردن و بشم و مدین و کاشفه در اصطلاح قوم عبارست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه که زیر سایه آن از او بر و در قریق از هیچجاب شفاف از اسم الهی بقید حکم و مختص بوصف الهی متشابه ظاهر شدن حقایق بی نظیر و بصفت لیکن با خصوصیت متمیز و فوق آن معاینه است و آن ظهور و بروز است بخصوصیت متمیز و بحدود معین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر احتمال کشف در کلام قوم در صفات آید و متشابه در ذات و انجاس بر و بافعال نسبت یافته اند از جهت دلالت آنها بر مقام و دلالت صفات بر ذات اول در جلال قافی در جمال و عرا و جلال صفات قهریه است و جمال صفات لطیفه و هما که تخصیص بکشف باول و متشابه بنانی سیمیه آن است که گویا در صفات جلالیه برده آرزو صفات برمی افتد پس اینها بخونی و بیستی مجال بنده است میسند و در ظهور صفات جمالیته بهجت شوقی و نشاطی که او را در آن حاصل میگردد و در بهجت بدان است و متشابه می نماید و فرح و شادمانی که قره العین عبارت از آن است حاصل میسند و الله عالم بر میفرماید کشف لا یکنی
قال یجد الی من أفعال الله کشف و میشود و ظاهر میگردد و مراد اولیا و ابدال را از صفات قهریه و عز و جلال ما یکسر العقول که چیزیکه غلبه میکند عقولها را بخیر و العادات
 بوالرسم و میدارند و پاچه میکند عاداتها را و در سها خفی عکس غنمین پس افعال
 بر و گویند است جلال و جمال قهریه و لطیف فالجلال و العظمیه

الکشف و التکشف فی الأفعال

بُود تان الحزن المقلوب پس ظهور جلال عظمت می رانیم که ای آرم گر نیند هست ما کو جل
 و ترس که از جای برکنده است و الغلبة العظيمة على القلب و می راند قوی و پیر و
 حال از صفت عظمت بر دل بیاظهر علی الجوارح بجزیر که میدانی بد بر عضا از آمار خوف و تقوی و
 از عجاج کما دوی عن المسیة چنانکه رویت کرده شده است از غیر صلح کان کسب مع
 من صدوره ازین گاه نیز اگر جل فی الصلوة من شدة الحزن بود که شنیده میشد از سینه
 می آواز بوش کردن سحر و آواز کردن جوین گان نماز از سختی بیم حق بیا دوی من جلال الله تعالی
 از آنچه می دید حضرت از بزرگی خدا عزوجل و نیگشفت که من عظمت و کثرت و شنیده مرا و ارامه
 حق و نقل مثل ذلك و نقل کرده شده است مانند خیال عن ابراهیم خلیل الرحمن
 دعما لفادق علیهما السلام و اما مشاهدة الجمال فهو الخلی للقلوب
 بالانوار و الشک و مانند به جمال پس سبب تجلی حق است مرد بهار الصفا می که مبتدا
 است و شنایها و نشا و بهار اذلا لطاف و زریه با و توفیقها و لطف نرمی و نازکی و کار و کار
 لطف خدا برنده توفیق و عظمت می از گشتان من ملاطفه میگوی نمودن و لطف نرمی کردن و الکلام
 اللذین و الحلیتین و سخنان بامزه و حکایاتهای رام و زنده و البشاعة بالمی اهب
 الجسام و فرموده و اذن بهای متاور و بزرگ عالمنا از الکالیة بمنزله ما بلند و مقامات
 از جنود القرب من و بزم و بی از جناب لطف و رحمت و می عزوجل عما سبکول امرهم الیک
 سر انجام است که باز گرد و کار ایشان بسوی آن حاصل شود پیش از در زمان آئینه حقیقه القلم من
 اتصا بهم فی سابق الدج و از غیر شک شده به این سلم و مقدر شده از ششهای شان در زمانها
 گذشته گنایم است از تقدیر نامی ازلی فضلا منه و رحمة از جهت و کرد و اذن و تنگی کردن
 از خدا تعالی و مهربانی نمودن و اثباتا گنایم که هم فی الدنیا و ثابت گردیدین و بای برجا
 و شستن از جانب حق مایشان از در دنیا با این تجلیات و نبات امیدوار شوند و در طلب و جد ثابت و
 استوار و جوشند و بنشاط باشند الی بلوغ الاکمل تا رسیدن و هو الوقت المقدر و مراد جل
 آن وقت است که تقدیر کرده شده و اندازده نموده شد و ششین ساخته نموده است آن با
 و پیش از رسیدن آنوقت حصول مطلوب و حصول تمیز و مقصود و میرود و سبب از غیر هر مظهر

قانوا بالابان تجي: اماں کے عزیز ہوتے ہوئے وقت میں برائی کی بجائے نیک چلے
 نوبت ہر کار کہ بہت بد سودی نہ دینا ہر ایک کہ بہت لڑائی لڑے گا بہت
 این ملافت و بشارة از حق برای این کہ بہت آن است کہ اسطرطنہ گرداورد و نگذرد ایشان را
 من شدت الشوق اليك از سختی آرزوی تو بہت قریب و نزدیک فتنہ عظمیٰ بر او ہم آید کہ
 شود و تہا و تہائی ایشان بہت شدت و تعب فراق و فتنہ کوہ اسیران کند و میرے
 یضفوا عن الفیام بالعینہ یا ملک نشو و کیس بہت گردند و ہشاد و اہتمام کردن
 و انی ان یا یجہم الیقین الذی لہ المونۃ یا اے ملک ایشان بسا ایتیں کہ مبارک از مودت
 فیفعل ذلک ہم پر مکنہ و خفا علی آن سبحانہ صفت لطیفہ را ایشان لطیفانہ و خدمت
 بہت لطف کردن از جانب خود و ہرانی خوردن فعلی اے و توبیہ لقلی ہم و
 بہت ہزار کردن از ارض اطین پروردن و اصلاح کردن و باہمی شایر و نداداں کہ با بہت نرس
 کردن و باہمی شایر از ارشد تجلیات تہر کہ از ہم نہایت و مملات نشو و تجلیات لطیفہ بسا
 و خوشحال شایر کہ بحکیمہ بدستی حق تعالی حکیم است رعایت میکند و قاق مصلحت و
 را و رحمہ تعالی و حکام کہ باری مگر داند و بندگان خود علیہ و اناست باحوال بندگان و وہاں
 ایشان سبب قوت و ضعف و تحمل و تحمل و شفقت مباد کہ ہر کسی چہ می شناید و چہ می باید لطیف بہت
 لطف و نرمی کنند است ایشان در ہر مورد و در ہر سخن و نہایت و ہرانی و شایر
 بر بندگان رحم و تہر تہر بہر این است و لیکن است از رحمت و غنیمت و ممانہ رحمت پس آخر رحم بہت
 باشد و اگر رحم را مخصوص از رحمت دارند و بہر باخیر ظاہر است و لہذا لا یخفی عن اللہ شئ کہ
 در مشاہدہ جمال سبحانہ و انوار و سرور و الطاف و بشارت از رحمت کردہ شدہ است از ہر مہر کہ انکان
 یقول لہذا لا یخفی عن اللہ شئ کہ بدستی بود و شخص معلوم میگفت بر بلال موفوق از خدایا بلا کہ رحمت و شایر
 وہ مارا ہی بلال و خلاص کن از این سختی و محنت و بلاست انکان و شایر تعالی ان یغنی بالاکرامتہ منیو بہر سختی
 رحمت بلال را بہر دوری و ہر یک از این نماز را و رحمت باذان گزین تیر جمال را وہ دارد و زود و ہم می و را
 و عبات بعضی تہر حدیث تیر ناظر در ان است و مانا کہ تفسیر قامت بہت آن باشد کہ غالب است
 کہ بلال تیر و در وقت نماز اذان میگفت بی حجاب پاد جدید از آن حضرت صلی اللہ علیہ

علیه و سلام و عادت بر آن است که بعد از اذان بکوت نشسته حضور یوم تا خیس در اقامت نماز می رود
پس آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور در گاه طاعت آن میاورد و امر میکرد بلال را که کعبه بنیبرارد
و نماز را بپایه آورد و میگوید این را و است آنچه در بعضی احادیث صحیح واقع شده است که احسن
بالصلوة و اقامته متصل نماز است تا فهمیم و بابت التوفیق و بر هر تقدیر میفرمود اگر
یا بلال و میفهمد و شریک بود که خل فی الصلوة لئلا یهتک ما ذکر کما من الحسنة
تا دریم و نماز را از برای مشابهه آنچه ذکر کردیم از جمال و شجاعتی بصفت لطف و لهند اقال
و از جهت گفت شالی الله علیه و سلم و جعلت قرة عینی فی الصلوة و ذکر و نهیده شده است
آرام چشم من و جنگلی آن در نماز شرح این مقاله خامس گذشت و ازین کلام شریف ظاهر می
گردد که حال حضرت در نماز مشاهده جمال بود و تجلیات و روسی لطیفه بود و طایر غالب
این بود و انکشاف جمال که موجب سماع از بر از صدر شریف بود مانند از بر مرسل خانچه
گذشت تا در بود و الله اعلم بنسبه بقریه یک ذکر شد مضنون بار خدا مال بال با حدیث
جبلت قرة عینی یکبار آمده و مراد از راحت خلاص از قید کثرت و وجود مناجات حق و شهود حضرت
معبود شد و بعضی گویند که مراد است که اذان گنج نامناز کنیم و بادامی آن اشغال قلب و تعلق باطن که بر
داریم ظاهر شود و بر آفرین از آن نموده حق طاعت بپای آورده و متشال امر نموده جهت ایم و مسرت
در میان خبر معنی است که در اول حسرت بوجود نماز و شهود حق و در ثانی به فراخ ذمه از تعلقی که بر
داریم و نشان باینها و المقام الاول علیه و رفع فافهم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه
المقالة العاشرة قال رضى الله عنه وارضاه انكاهو
الله و نفسك فيستحق و منظور و دایره تنبذ و مثال حکم که خدا و نفس تو که اگر طاعت عبادت
خدا میکنی مخالفت نفس بایکدی و اگر فقط نفس و طاعت او میکنی مخالفت اراستهی لازم تو
و انت الخاطب و تو خطاب و تکلیف کرده شده از جانب الله تعالی باینکه
شروع النفس ضد الله و عدو الله و نفس مخالف حق و دشمن و مضبوط و مستحوط
وی تعالی است چه فضیلتی بخانه در مثال حکام اوست اگر چه اراستهی او هم در مثال
است و منازاد است خواندن کافران دشمن آری نیست است و الاشیاء کلها تا بعبه رفته

و هم چرخ در عالم است تابع قهر و اداست خدایت چون همه بد کرده او بند ملک او تابع او باشند
 چه صورت دارد و انفس الله خلقا و ملکا حقیقه و نفس را در صورت
 شقیقت مر خدا هست از روی بیداری و ملکیت اگر چه بظان مخالف حکم وی تعالی امیر و داور متینش
 نفس بخین واقع شده است و انفس الله عا و در نفس را دعوی کرده است بر
 باطل و دروغ و درستی و ثمار آن خیا که بعضی دعوی ضحای کرده اند چه جای دعویها سه دیگر
 و تمی و شمه و ملک و ملک بکست با و نفس را از روی شهوت و میل است با آنچه ملایم طبع است
 ولذت و مزه است بر سر هم و منجتن شهوت فاذا وافقت الحکمت پس چون نفقت
 کنی تو حق را عزوجل فی الفتره انفس و عدل او ته کا انفس و شمتی و بی
 فکنت الله خصما انفسا پس باشی بر خد خصومت کننده و نزاع نمائنده بر نفس خود
 و مطا که کننده حقوق خدا را از وی گافال الله چنانچه گفته است خدا عزوجل عز وجل الله
 مرداد و من غیر علی السلام یا دا و اودا نادبک الا لادم ایداد من جاریه کار تو ام و باز بر تو ام که جبار
 سیتم از تو و بی من توانی بسر بردا لزم من کس پس لازم گیر جاره خود را که شتم یعنی بکار
 نفس خود را از من و نه افعی و بی من نشو می از دایره رضای من بیرون بروی العبودیه حیثه
 ان تکون لی خصما انفسک تحقیق بندگی نیست که باشی برای من و از جهت من خصومت
 کننده بر نفس خود و تحقیقت هر مؤا لک الله و عبودیتک که عزوجل پس ثابت خود برست
 میگردد و درین هنگام که مخالفت نفس با حق و نفقت حق کنی و خصم نفس شوی و دوستی تو مر خدا را و
 بنده گی تو مر او را و انک لا شام هنیئا من یبدا و می بد ترا رزقها صوری و معنوی و جسمی و
 روحانی که شمتت تو شده و نهاده شده است بر تو صافی و گوارا مطیب پاک و حلال اگر و نهیده نشده بد که
 رزق را شمه نهاده اند و نهاده اند که حقیقت عالم حق همان است برای هر ذی حیثه و معنوی و
 برای متقین نهاده اند و وعده کرده که میگمان بیخ رسیده مقبوم که مقبول و معهود و هر دو همان قدر
 برسد که قسم است و زیاده ادا صورت ندارد طاعت چون شمت تو نیست و در مطایب این
 بشو که و نه خود قاضی باشی لیکن چون تقوی و زیدی و موافق امر الهی شکت و مخالفت نفس را کرد
 میرسد بخوار از آن مقصود گوارا و پاک و حلال و انیت عزیر و ملک کرام در حایک

خلاصه

این از فیه
 معنوی و روحی
 و جسمی و روحی

و اعتقاد کن که افعال تمام مخلوق و پیدا نمیکرد و قدرت بندگان بقدرت خدای تعالی
 گنجد تعبد هم و نکستی الله تعالی که پرستش نمکنی و معبود اعتقاد نمکنی و ایشان را در امورش
 نمکنی خدا تعالی را یعنی اگر ایشان را مطلق و مستقل در افعال وافی گویم معبود اعتقاد کرده باشد
 چه خالق مطلق خبر معبود نداشته که نقل فعل نام دون الله و بگو که فعل ایشان محض قدرت
 ایشان است فی قدرت خدا گفت که گفتند قدر باین کار نشو می و باشد قدری مذکور قدر
 اعلا یعنی اندک میگوید بندگان خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد و از وی از حرکات و سکات
 بقدرت او واقع میگردد و در قدرت حق و نهاد افعال عباد و حتی سبب اقدار و سبب است و بقول
 بعثت است و بنات شیع و شکر است بر پروردگار تعالی و در خالقیت و نزد یک است که هر
 یک بر کرد و بعضی علماء گفته اند که ایشان در بقول بر اندازند و میگویند که خالق عالم و هست ایشان
 شکر که لا بعد و لا یحیل ثبات کند و در واقع کردار بانی بندگان داخل عالم است و چون پروردگار
 تمام عالم است پیدا کننده کردار بانی بندگان نیز او باشد و تیر چون ذات و صفات بندگان را
 اسباب و آلات بندگان است همه کردار بانی بندگان که اثر و نتیجه آن است نیز از وی باشد ذات و صفات
 بندگان نیز از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد و ثبوت احوال و بقدرت است زیرا که وجود و بقدرت
 مستیش نهادن جزو ثبوت الکن فلله خلقا و العباد کسبا و لیکن بگو که افعال عباد و مر خدا
 رست از روی آفرین پیدا کردن بر بندگان است از روی خور زمین و کردار و در این مرتب
 اهل سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین شکر کرد و استاد اهل معرفت امام شمس الدین
 ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام بگوید که افعال عباد و لا قدر و لا کبر و لا یمن
 و تحقیق و تکلام است که بیدار کردن پروردگار تعالی بسیار و در نوع است با سبب و اسباب و سبب
 با عبادی خود چندین که آنش را برای گرم کردن طعام را سرگرم و اندین و آب را بر آتش
 ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بکسب اسباب
 پیدا کنند و با وجود آن قادر است که باین نیز کند و اگر خواهد با وجود آن بهم کند
 و از آن خازن عادت خود و قصد و ارادت بندگان را سبب ساخته بواسطه پیدا
 حرکات و سکات ایشان را و آیات و احادیث نیز دلالت دارد

خلاصه

خلاصه

خلاصه

خلاصه

بران مقصود بعضی نیز معنی است بر وجود کسب و خلیت بندگان در حال چنانکه میفرمایند
 كَسْبًا كَسَبَتْ لَهُ الْاَشْيَاءُ ^{سُر} چنانکه آمده است بوجوب کسب مریدان
 را آثار و ثواب از شرع لیسان موضع الخ لَوْ مِنْ الثَّوَابِ وَالْعِقَابِ بَرَاءِ
 بیان کردن جای ادعایش کردارها از ثواب عذاب و تلفظ موضع مغفم است یا مراد بدان
 بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال در و دیاخته است همیشه ثبات فعل حاصل اند
 نه مرید کار و سازد و منافات آنها با ایشان لالت و صریحاً مطلق اند بدان و با وجود آن در این
 خالصیت حق علی الاطلاق چه اعمال چه غیر اعمال و نیز آیات و آثار در و دیاخته و گریه
 والله خلقکم و ما تعلمون مثبت هر دو جانب است پس هر دو باید گردید و هر دو باید
 اجمال آورد و هر دو جانب را نگاه داشت و الله اعلم بحقیقت احوال و محققان میگویند
 که این سبب است که در این از تکلیف بر یکس کشف نشده و انکشاف آن جز در آخرت
 بعد از در آمدن بهشت صورت نمیپذیرد و بلیت فردا که پیشگاه حقیقت شود
 برینچه شمرنده رویشی که عمل بر خیزد و بلیت آمده چه نقاب از رخ خود بکشد
 و ز پرده بام خانه بیرون آید چه هر سه که تبارکی شب پنهان بود چه در پر تو رو
 می میان جای و منتقل آمد الله فی شهره و فرمان برداری کن امر خدا
 را و بندگان و خلص قسمتک منهنهم با خبره و بعد از آن بخش خود را از ایشان ببرد
 قسمت یعنی همه عاقل تابع امر و عی باقی باش هم و خلق و هم در حق خاصه خود و کلا تجاوره
 و تجاور کن امر خدا را و گذر از ان فحکم الله فکما رستم یا حکمکم علیک و علیکم
 پس حکم خدا بر است حکم سکنه و می توانی بر تو و بر ایشان چه حکم شوی و چه حکم ادا
 و تو و ایشان همه منسوب و محکوم و متصویر حکم او است فکما رستم یا حکمکم علیک و علیکم
 الحاکم پس سببش تو حکم و کونک معهم قد و بودن تو
 یا ایشان که منسوب و منافات فعال بر وجه استقبال با ایشان بر و بدین نفع و ضرر و غیر
 و شر از ایشان است این اثبات حتمی و قدرت است بر ایشان را و کما لقد
 فکما رستم یا حکمکم و اعتقاد و قدر و دعوی سنا و خالقیت و قیادیت بر بندگان

کاسب و راندن نیت در غلظت ترک بیرون مایل و نور و حیدر داخل ۲ الطسیر بالمصب
 پس این امر تاریخی بر سر خود و حق الحاکم و جمیع کدام است که فاسل است میان حق و باطل
 و مانند آفتاب است نسبت نظمت نور کتاب الله و سنت رسول که حکم کدام است کتاب
 خدا و سنت فرستاده او صلی الله علیه و سلم که از خود خارج نمیشود و بیرون میزند و در کتاب و سنت
 فان خطو خطی و وجد الکلام پس اگر گذرد و اندیشه در ضمیر تو یابید بناگاه معنی در دل تو
 ناکر خصصا علی الکتاب و السنة یعنی هر کس که نیکو و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت
 رسول و پیروی کن از هر که موافق کتاب و سنت است و در هر کس که مخالف آن است عقوبت و عذاب و اگر
 خاطر و الهام اگر چه از جانب حق نباید اگر در واقع نیت خود خیر و اگر صحت شاید که ابتلا و امتحان باشد
 ابو سلیمان و اگر گفت قدس سر و نهانی که از خود حیدر این راه در دل من آمد و حسن حالیکه دارد خود را برین
 جلوه و در قبول کنم و بجا بیاورم و نگویم نادو گواه عقل برستی و درستی تو گو ای بنده قبول
 کنم آن گوای که کدام است کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم فان وجدت فیها احقر شیء
 ذلک پس اگر یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مشکاک
 لکم بالقرآن و الذی جاء به فکند شود و در دل تو که زبانه کرد و یا بار باری خود آد
 محاطة اهل الفتن و الهی با امیرش کردن بافتن و بیرون آمدن کان از فرمان خدا و دروغ
 گویند کان و تباهی کنند کان بغیر ذلک من الکتاب و غیر آن از گناهان فاذ نعه
 عنک و آخره و لا تقبله و لا تقبل به پس و در هر کس که از اول خود و حب و کین و پیوند
 و کاسبند از او قطع بانه من الشیطان الرجیم و جزم کن بر این که آن
 خیاط از دیوانه شده از رحمت خداست فان وجدت فیها ابا حته اگر بیاوی تو در
 کتاب و سنت مباح گردانیدن آنچه الشیطان الباحه من الاکل و الشرب و اللبس و
 النکاح مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن پوشیدن و جماع کردن فافهمه ایضا
 و لا تقبله پس بگردان او را نیز و قبل کن و اعلم انک من الهام النفس و الشهوة انتها
 و بدان که آن از خاطر نفس و اندیشه و میوه و میوه و میوه است و قد امرت بخالفها
 و بعد از آنها تحقیق امر کرده شده تو بخالف نفس و شهوة و ان لم تجد فی الکتاب

این کتاب را در هر کس که
 در هر کس که در هر کس که
 در هر کس که در هر کس که
 در هر کس که در هر کس که

این کتاب را در هر کس که
 در هر کس که در هر کس که
 در هر کس که در هر کس که
 در هر کس که در هر کس که

وَاللَّهُ تَعَالَى كَمَا أَمَّا بَحْتُهُ وَكَانَ بِيَدِهِ زُحْرَتُ الْبَحْرِ وَنَزَلَ ابْنُ الْهَوَى
 بِكَرَامَتِهِ كَمَا كَانَ كَارِيتُ كَرْمِي يَابِي تَوْنِي حَسَمَ أَنْ رَأَى زُحْرَتَ تَابِدَلِي
 كَرَارِثِ طَلَانِ سِتْ يَارِشَ مِثْلَ أَنْ يُقَالَ لَكَ لَقِيتَ مَوْضِعَ كُنْ أَوْ صَكْنَا مَانِدَ بَكْرٍ
 لَقَعْتُ شَوْهَرًا سَيَاخِيزِ مِثْلَ أَنْ حَلَا كَا صِلَا حَكَا دِيَابِ فُلَانٍ مَرَدُكَ صَالِحُ سِتْ وَكَأَحَاجَةُ
 لَكَ هُنَاكَ وَحَالُكَ كَرَمِيتْ تَرَجِبَا وَبَارِ مَنِي مَوْضِعَ كَرْمِي وَخَاطَرُ قَوْفِ وَهْ سِتْ كَرَمِيَابِ مِثْ
 وَكَأَنَّ فِي الصَّلَاحِ وَنَزَلَ حَاجَتُ وَبَارِ مَنِي سِتْ بِلَا تَامَاتِ أَنْ مَرَدُكَ صَالِحُ كَرَمِيَابِ سِتْ
 أَنْ سِتْ بِي نِيَارِ بُونِ تَوَارِثِ مَرْوِيَا لَكَ اللَّهُ مَنِ نَعْمَتِ مِنَ الْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ
 بِسَبَبِ حَرَمِي وَهْ سِتْ تَرَاخِذِ مِثْلَ أَنْ نَعْمَتِ عِلْمِ وَمَعْرِفَتِ قَوَّكْتُ فِي ذَلِكَ وَكَأَنَّ بَارِ لَيْسَ
 بِكَرَمِيَابِ كُنْ مَرَدُكَ كُنْ رُوشَنَابِ سُبُحِي أَنْ فُتْقَلْ هَلْ هَذَا لَهَا مَرَدُكَ الْحَقِّ
 كَرَمِيَابِ تَوَارِثِ خَوْدَا سِتْ بِي الْعِلْمِ الزُّبَابِ تَرَعَزُ جِلْ كَا عَمَلِ سِتْ تَا عَمَلِ كَرَمِ
 بَانِ وَنَهْزِ بِيَاكِ بَارِ مَلْ كَرَمِ وَنَهْزِ بَانِ كَرَمِيَابِ مَرَدُكَ كَرَمِيَابِ أَنْتَظِرَا لَحْنَهُ فِي ذَلِكَ
 بَلَكَمِ خِيمِ دَارِ خِشْتِ يَارِ وَبَرِ كَرَمِيَابِ رَاوَرَانِ مَرَدُكَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ وَنَهْزِ مَرَدُكَ
 مَرَدُكَ خَرَا تَا خَرَا مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ
 جَانِبِ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ
 بَانِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ
 سُبُحِي سُبُحِي سُبُحِي سُبُحِي سُبُحِي سُبُحِي سُبُحِي سُبُحِي سُبُحِي سُبُحِي
 كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ
 مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ
 وَنَهْزِ بَانِ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ
 حَسَبِ وَنَهْزِ بَانِ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ
 أَنْتَظِرَا لَحْنَهُ فِي ذَلِكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ
 كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ
 كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ
 مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ
 كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ كَرَمِيَابِ
 مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ مَرَدُكَ

مستدرک^۵ الذی یزید مآظهم فیها و یبطل^۶ و مشغول^۷

بکمال است که اینان نیز می پند است از این مثل از نوب جوارح و آنچه پوشیده است مثل گمانان و باطن و باطن
و باطن و در سیکل نام شارت است بزیادت اهتمام با حجاب معاصی و استقصاء در انوار آن از محرمات
و مکروهات تحریر می نمایند و اینها خلاف استقصاء در تمام نوافل عبادات که آن بجهت احوال و در
استناب مورد ندارد و اگر یک بود که بر این پس و سنن روایت استقصاء نماید و در حجاب استناب از محرمات
و مکروهات باقی نماند که گوشت و بعد بمقتضی خود از قرب و وصول بحجاب حقیقی و تقدس آن اگر در
تمام نوافل استقصاء و ممکن نیست کرد آن در دور ترک محرمات و مکروهات تقصیر دارد و این چنین
نیست بر مثالی بسیاری که در احتراز مبالغه است و ادویه و میوه جبین استعمال می کند میسر ندارد
اگر چه پس از بدنی مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه او به بخورد و در پی نیز نکند حالش هر روز تبه و تر گردد
و اگر در کمال ابد او به نفع باشد و شارت است آنکه منتهی نماند به اختیار در نوافل عبادات
بدست دارد و اگر تقصیر بر فریض و سنن می داند آن جای که دارد و بر نمی افتد اگر چه از مزید باز می رسد
بنامه شیخ و عوارض گفته است و القسم التامیج ما کان با قریباً طین
قسم دوم در افعال امری است که با مریض با مریض و هوأ من الحوق
و ان حق عز وجل یا مبدع عبده و یکنها مفسر می زند خود را
کاری و باز می دارد و از کار و ایستما یحقق هذا الامر فی
المباح ان فی لیس له حکم فی الشرع و محقق نشود و میسر نمی افتد
این باطن را در مباح که نیست هر حکم بیان کرده شد و در شرع علی معنی
آنکه لیس من قیل الشیء یعنی که آن حکم نیست از قسم آنچه نمی کرد و رشد
است از آن که من قیل الا من ذی واجب و آن حکم از قیل امر واجب
است چه اگر از قیل منجه عهده یا واجب باشد و عهده امر باطن در و به خلاف آن باطن
باشد تا که قول در سینه الله تعلی عنه است و در بعضی مقالات دیگر که پیاید
کل حقیقه بر ذلک شریعه ان فی حق و نبی
یعنی اگر چه خلاف حکم شریعت نیست شرف شود و عهده امر بدان کمال طبیعت

این کتاب در بیان
 فروع و اصول
 و احکام شرعی
 و فقهی است
 و در بیان
 احکام و فروع
 و احکام شرعی
 و فقهی است
 و در بیان
 احکام و فروع
 و احکام شرعی
 و فقهی است

و اگر عتقاد بدان کند که فروع و تدبیر گرد و ثقیل باشد من و کما تم اگر در امر مسلح که شریعت غراما
 در آن مکی نبود بامر باطن امور گرد و جابجاست چنانکه فرموده اند بلی هو المفضل فی ذلك
 العبد یضرب فی اختیاره یعنی این ضربت که منتهی عزت است و نه واجب بلکه آن حکمت
 که فرودگذاشته شده است در دینی حکم بخوبی و وجوب و گدازنده شده است بنده که تصرف کند در و
 با اختیار خود در کردن تا کردن فسخی مباهات این امید شد آن حکم را باج مشتق از روح معنی
 فسخ را ظهور نجات الدار است که واجب سیر ظاهر و فلا یخیر فی العبد فیله
 شکایا من عندا پس نوید کند بنده در و جابجاست از پیش خود فعل و ترک بل یتطوّر الامر
 فیله بلکه شیم دار و دور و حکم را در و بکاردن تا کردن فساد امر امتثال پس حکم که در و
 بنده در و جابجاست و امر می کند فیضیه حکما که و سکنا که با الله پس مگر و جنبشهای
 او و از او که او بامر خدا می وصل می کند فی الشریع حکما فی الشریع خیر که و از او است و شرح حکم
 پس بامر شرح می کند و اما لیس فی حکم فی الشریع فبالا من الباطن و جابجاست مرا و را
 حکم در شرح پس می کند بامر باطن ثم یصیب من حقها من اهل الحقیقه پس بامر باطن
 آن بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت و اما لیس فیله ام باطن فهو مجتهد الفصل
 و جابجاست در و حکم شرع و نامر باطن پس لیس که بگوید فعل لیس است که تقدیر محض است حاله
 التسلیم حالت بیرون آمدن فانی شدن از تمام ارادتها و خوشها و جابجاست در علم که تقدیر
 و سرفتمه و درین هنگام می در اید آن بنده در حاله سیوم که اشارت فرموده بقول خود و ان
 کنت فی حاله حق الحق و اگر هستی تو در حاله حق حق و جابجاست حاله الحق و الفناء
 و اینجا تذکره و نماست از جمیع ارادات و حرکات و بالاتر است از حال حقیقت که در و سکه امر باطن
 است و امثال مرست و بار و فعل حرکت که او است و آن حالت اولیا است و در حال سیر از آنها
 نیست و جابجاست حاله الابد الال المنکسر القلوب کما جله و انجالات ابدال است که
 شکسته و از انداختن حق عز وجل و فانی شدگان در فعل ارادات و سکه الال المنکسر
 المعارفین و موهو و عارف کمال اندازد باب العلوم و العقل خداوندان علم و عقل
 جمیع الساکة الامم الشیخ مهران کار فرماست سخنهای شهر کار گذار کفایت ستار

خُفِرَ الْخَلْقَ بِرُتْبَةٍ وَكُلَّامِيَانِ خُلَفَاءِ الرَّكْحَانِ يَا بَاغِي الْحَيِّ حَيَّانِ دَاخِلُهُ
وَدُورِ تَانِ جَالِي دُورِي كَرَمَتِي دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ دَاخِلِيَانِ
وَجَاوِسَانِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ دَاخِلِيَانِ
فَاثْنَاءُ الْأَمْرِ فِيهَا بَسِ اتِّبَاعُ امْرِوِيَانِ كَلَامِ دُورِ دُورِ قَرِيْبِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
أَيَا لَكُ نَجَاتِ شَدْنِ تَرَاوِعَاتِ كَلَامِ نَجَاتِ نَفْسِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ دَاخِلِيَانِ
مِنْ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ بَرَزَ شَدْنِ دُورِ دُورِ تَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ
بِغِيَانِ دُورِ دُورِ تَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
خَوَاشِ مَصْدَفِ شَيْءِ الْمُنْتَهَى دُرِيْعِ حَيْرِ طَلْعِ دُنْيَا قَتْلِ نَفْسِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
بُغْضِ حُرَّتِ مَكُونِ عَبْدِ الْمَلِكِ لَا عَبْدَ الْمَلِكِ بَسِ بَاغِيَانِ تُوْبَةُ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
بِغِيَانِ دُورِ دُورِ تَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
بُغْضِ حُرَّتِ مَكُونِ عَبْدِ الْمَلِكِ لَا عَبْدَ الْمَلِكِ بَسِ بَاغِيَانِ تُوْبَةُ دَاخِلِيَانِ
بِغِيَانِ دُورِ دُورِ تَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
كَا الطُّغْلُ مَعَ الطُّغْرِ بِحُجْمِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ
شَدْنِ دُورِ دُورِ تَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
الطُّغْيَانِ بِحُجْمِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
بِغِيَانِ دُورِ دُورِ تَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
بِرَادِ كَرَمَتِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
المَقَالَةُ الْحَادِيَةُ عَشْرُ قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
فَارِضَاهُ إِذَا لَقِيتَ عَلَيْكَ شَيْئًا مِنَ النَّكَاحِ فَجَالِ الْفَقْرِ قِيَّتِكَ
الْفَرْخَةُ شُورِ دُورِ تَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
فَقَرِ وَهَيَّاجِ وَخَيْرِ مَنْ مَنَنْتَ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ
عَنْهُ دُورِ دُورِ تَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ
بِغِيَانِ دُورِ دُورِ تَانِ دُورِ دُورِ شَرِيحِ رَامِدِ دَاخِلِيَانِ دُورِ دُورِ بَاغِيَانِ

باد و شعله شربت از تو و بر کفن باز و شستن آفریدگار تعالی آن شهوة را از بقدر رخت
 البتة القاه عليك و از جد هاتيك بقدرت خود که انعامه است و می توانی آن
 شهوة را بر تو پیدا کرده آفراد و همین چون در اهل بقدرت خود آن شهوة در تو از حشمت و از خیر قیاد
 است که برادر آفراد از تو می بیند و می بیند من حلی می بینم با ایضا پس این را بر تو
 و نگهدار و ترا از بر شوشتن آن بار و اگر انی آن شربت نیز چون شربت را از نسل دیگر و باز داشت از حلی
 آن نیز بخار شربت با بصر الهی الیک من هبه پیرایند شربت نیز که
 قضای شربت بدان آن کرده و در آن می بینم و بطریق بخشش و احسان مهربانی
 مکفیاً و عالمی که تنبیه و مبارک و بدگفته شده تو و کفایت کرده شده از همه موهبتها من عجب
 ثقل فی الدنیا لا تبعه فی العقب یعنی پیچ کردن در دنیا و عاقبت بدور است
 و چون بدیده شود و در شربت و کمال و صبر کنی با انتظار کشا و کار از جانب آفریدگار بر یک از این و وجه
 سئل الله عز وجل صابراً انما کنتم و می دانید و می دانید ترا خداست الی مبارک
 اصبرک عنها از به صبر کردن تو از شهوة و شکر گفتن تو نیست کنش و کار و در حقیقت
 صبر کن از انواع طاعات است شکر و غیره و در طاعات از آفرید و می دانید و از به صبر و صبر کن
 ذکر نفرمود و از دنیا بقتلیم نام می کند و می دانید ترا می بقتلیم خود و چون
 انصراف کردی و در تحصیل شهوة ندیدی فزادک عصمة و حق فایز زاده
 میگردانی تعالی از نگاهداشت از عصمت و توانایی بر طاعت فان کانت فتمک
 بنیانها الیک و کفیتا منه دنیا و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن شهوة در شربت تو نهاده
 و نصیب می آفرید و می دانید از آنکه تو و در التکیه می توانی فینقلب الصبر شکست
 پس می گرد و صبر کن و در حقیقت دوام صبر و در آخر خوشتر است که در دوام صبر می باشد بر تو و در
 مقام رضا و صلوات و صبر کن و در حقیقت دوام صبر و در آخر خوشتر است که در دوام صبر می باشد بر تو و در
 می آفریده است و می دانید و در حقیقت دوام صبر و در آخر خوشتر است که در دوام صبر می باشد بر تو و در
 نوید داده است پس اگر می دانید و در حقیقت دوام صبر و در آخر خوشتر است که در دوام صبر می باشد بر تو و در
 می آفریده زاده است از نگاهداشت که در دوام صبر و در آخر خوشتر است که در دوام صبر می باشد بر تو و در

این شربت را از تو و بر کفن باز و شستن آفریدگار تعالی آن شهوة را از بقدر رخت
 البتة القاه عليك و از جد هاتيك بقدرت خود که انعامه است و می توانی آن
 شهوة را بر تو پیدا کرده آفراد و همین چون در اهل بقدرت خود آن شهوة در تو از حشمت و از خیر قیاد
 است که برادر آفراد از تو می بیند و می بیند من حلی می بینم با ایضا پس این را بر تو
 و نگهدار و ترا از بر شوشتن آن بار و اگر انی آن شربت نیز چون شربت را از نسل دیگر و باز داشت از حلی
 آن نیز بخار شربت با بصر الهی الیک من هبه پیرایند شربت نیز که
 قضای شربت بدان آن کرده و در آن می بینم و بطریق بخشش و احسان مهربانی
 مکفیاً و عالمی که تنبیه و مبارک و بدگفته شده تو و کفایت کرده شده از همه موهبتها من عجب
 ثقل فی الدنیا لا تبعه فی العقب یعنی پیچ کردن در دنیا و عاقبت بدور است
 و چون بدیده شود و در شربت و کمال و صبر کنی با انتظار کشا و کار از جانب آفریدگار بر یک از این و وجه
 سئل الله عز وجل صابراً انما کنتم و می دانید و می دانید ترا خداست الی مبارک
 اصبرک عنها از به صبر کردن تو از شهوة و شکر گفتن تو نیست کنش و کار و در حقیقت
 صبر کن از انواع طاعات است شکر و غیره و در طاعات از آفرید و می دانید و از به صبر و صبر کن
 ذکر نفرمود و از دنیا بقتلیم نام می کند و می دانید ترا می بقتلیم خود و چون
 انصراف کردی و در تحصیل شهوة ندیدی فزادک عصمة و حق فایز زاده
 میگردانی تعالی از نگاهداشت از عصمت و توانایی بر طاعت فان کانت فتمک
 بنیانها الیک و کفیتا منه دنیا و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن شهوة در شربت تو نهاده
 و نصیب می آفرید و می دانید از آنکه تو و در التکیه می توانی فینقلب الصبر شکست
 پس می گرد و صبر کن و در حقیقت دوام صبر و در آخر خوشتر است که در دوام صبر می باشد بر تو و در
 مقام رضا و صلوات و صبر کن و در حقیقت دوام صبر و در آخر خوشتر است که در دوام صبر می باشد بر تو و در
 می آفریده است و می دانید و در حقیقت دوام صبر و در آخر خوشتر است که در دوام صبر می باشد بر تو و در
 نوید داده است پس اگر می دانید و در حقیقت دوام صبر و در آخر خوشتر است که در دوام صبر می باشد بر تو و در
 می آفریده زاده است از نگاهداشت که در دوام صبر و در آخر خوشتر است که در دوام صبر می باشد بر تو و در

[illegible]

[illegible]

عنایت ترا و در تمام گردانید و لا تزد غیر امره و لا فکده عجبم خیر و متواضعش را و در او را و ناخوش
 در آن خیر حق و اراقتن من الدنيا و الاخری بهذا المارد قانع شواز و دنیا و آخرت با نیر و اگر امر تو است که بگوید
 فیما هذا المکروه و مکروه و دارد و دنیا و آخرت بیکره و اگر نهی او است یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بهل است نور
 آخرت که تو این است تو نمی توانی تو را خوشی با هر خوشی الهی و فرمانبردار حکم او بجا می و عیادت او با و بس خکلی مسا
 یود و بیع لهذا المارد و کل مکروهه بیع لهذا المارد و هر مکروهه بیع بیکره و به باشد ادا داشت
 مع امره چون باشی تو را خداوند فرموده او و کانت لا کن ان فی امرک باشد کائنات همه در امر تو و فرمود
 تو و ادا اگر هست نهی که فوکت منک المکاره و چون خوشتر از منی فرموده او و دیگر نیز در امر تو همه
 ناخوشیها این گفت و جللت سر جا که باشی تو فرموده ای تو قال الله و گفت خدا عزوجل و بعضی گفتند
 در بعضی کتابهای دیگر به غیر آن خود فرستاده یا ابن آدم انا الله لا اله الا انا ای فرزند آدم منم خداست هیچ
 خدای مگر من اقول لشيء کن فیکون میگویم چیزی را که میخواهم که برید که کم از ایداشو پس بیاید همیشه و غیر
 اطعنی اجعلک لشيء کن فیکون و فرمانبردار من کن تا بگویم که تا با نصیفت که گوئی هر چیزی تو
 پس شود و چیز دیگر که تو چون طلعت من کنی و تا بیا بیع امر تو خوشی شوی و غانی شوی از خود و دانی که در می نهی طلب کرد و هزار
 قدرت من در تو و پدید اگر و دانا را این تو قال و گفته است خدا عزوجل یا دنیا من خذ منی
 فاحذ بعینک ای دنیا که من خذت کفر تو و قدرت کن این را من خذ ملک فانتخبیه و کس که قدرت
 کند ترا و بگویم خدا را و صاحبیست خود را و ااجاء هضبه و بر حسن بیاید یعنی منی و من فکن کانتک
 مستودعی لافاعل پس نشان که است در او کرده شده است تا منی اندام تو ممکن الحی این از پدید کرده
 شده و چون بگفته تو و در بعضی نسخ ممکن اینجاست پوشیده حاس منخرج الجنان سست و دیوانه و شکافته
 و در بعضی نسخی هم در او و در بعضی نسخ منخرج از انزعاج محضه از جایی بر کنده شدن و در بعضی نسخ منخرج از جزع
 یعنی ناشکیبایی مضیق الذکر تنگ سینه گرفته دل عاجز و ممتا و الجسد مرده خسته تر
 ز اربل الطول و در گفته است بعضی نسخ منقطع الذکر نامیده شده رسوم و تشریفات یعنی الجسم
 محذوفه نشانهها و طبیعت مضیق الاثر فراموش شده اثر پس از شهوة منظم القضا که ظاهر است و محض منقطع
 البناء و پیران شده بنیاد و خاکی البیت خالی خانه ساقط العرش افتاده و سقما که لا حق و لا قوت
 ندارد که نشان فلیکن سمعک کانه هم پس باید که باشد شکر تو گوید که است و

[illegible]

طیب جان بران در حق لطف نایب که دوست است بر ما که خود را بوی بسپرد و در میان بوی آورده است چه موافق
 حال و صلاح وقت است بوی میداد که چه بیا که بجا که طبع و چهل و نادانی خود و خیر و دیگر نخواهد یا
 بیشتر خواهد حیات من بعد از آن جل و قدر زبها لک این رسانیدن نعت بتودی تعالی بفضل خود و بسواطه
 سبب از جهت نگاه داشتن است از جانبی تعالی و دور داشتن من از عین المیل الی من سوا که از میل
 کردن بسوی کسیکه جز او نیست و یضیک بفضل و راضی و خوش و دیگر دانند از طریق دوام و استمرار
 بفضل و در خود و از این قطع من قلیل پس اکنون که بدشته خبر داده و دور گردیده از نظر تو
 اسباب و وسایل و نازل میل با سوا و حق و راضی شدی بفضل و میگرد از دل تو کمال ادا ده و
 کل شهنشوة دلالت و مطلب و محبوب بر خواهش و هر میلان نفس و مطلق محبوب جز حق و ارادت
 و می و مطلب محبت و می و فلا یفقی خلقک سوی او ابدیه عذ و جل پس باقی نمی ماند در آن تو
 جز خواهش و ناخواهی جز در او جز آن چیزی را که می خواهد و از آن سوسوای پس چون خواهد
 حق تعالی که براند بسوی تو و برساند بتو جسمک الهی که لک من تامله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره
 نیست تو از گرفتن آن و البته بتو رسیدنی است و لیس هو دنیا لا احد من خلفه و نیست آن نطق
 بضمیم بر هیچ یکی از خلق خدای عز و جل سوا که جز تو او که جلت عنک الشما و لک الشما پیدا میکند خرد
 و توسل و خواهش آن قسم و سادۀ ایلک و میراند از بسوی تو و یضیک به عند الحاحه پس
 پیوسته حیدر او را بر زمین از روزی تر حاجت تم یوفیک بشکره پست و توفیق میداد برای شکر آن
 و یغیر لک آتیه منته و میداند که آرزوی از دست نهو سافتر ایلک و می تامل از منده رسانده
 اوشت بتو بود از قه لک و دهنده اوشت مرزا و این اشارت بحقیقت شکر که عبارت از دانستن آنکه
 لغت از حق است در بر آمده است که او و علیه السلام اگر در حضرت ربوبیت که خداوند نعمتها تو شمارست شکر از چگونه
 گویم فرمان آید او را و اعرف انمنی انما شکر منی چون شاکر او دانستی که نعمت از دست این شکر گفتی بر او رسید
 بحقیقت شکر و بالجد چون ارادت و شکر را باطن تو بر دست و نماند در حق و میرساند انمنی که نماند
 و قسمت کرده است شکر که در دلت و تقلم و پس شکر میگی خدای را درین هنگام میشناسی چون نیت میداد
 که خداست و یغیر لک شکر بجا من الخلق پس باید میگردد از این این معرفت علم بر او و از خلق
 و بعد از آن که او را در در بودن از خلق و اعتماد بر ایشان و اعتماد بر ایشان و خلق الدلیل بها سوا و شکر شدن

کَلَّوْا أَحَدًا عَلَى حِدَّةٍ مَرِيَّةٍ بِقَرَبِ جَدَاهُ فَكَاشَارَكَ فِيهِ غَيْبَهُ وَأَنْبَازِي نَسِكَ بِرِيكَ
 وَرِيَا ضَبَّ وَصَوَلَ خَرْدِي الْكَرْبِ وَصَوَلَ سَكْمِي سَتِ نَسِكَ بِرِيكَ بِطَلْنِ بَرِيكَ تَحْلِي كَرِيكَتِ كَرِ الْكَرْبِ نَسِكَتِ كَرِ الْكَرْبِ نَسِكَتِ كَرِ الْكَرْبِ
 عَوَجِلْ فَمَعِ كَلَّوْا أَحَدًا مِنْ دُسْلَاهِ وَكَاشَارَكَ فِيهِ غَيْبَهُ وَأَنْبَازِي نَسِكَ بِرِيكَ بِطَلْنِ بَرِيكَ تَحْلِي كَرِيكَتِ كَرِ الْكَرْبِ نَسِكَتِ كَرِ الْكَرْبِ
 وَاصْلَانِ جَنَابِ قَرَبِ أَوْنِدِرَازِي سَتِ مِنْ حَيْثُ لَا يَطْلَعُ عَلَى ذَا لَيْثُ أَحَدٍ غَيْرُهُ أَرَا نَجَاكَ مَطْلَعُ
 وَوَاتَقَاتِ نَسِكَتِ بَرَانِ سَرِجِي كِي خَرَاوِ مَحْشَايِ تَرَا بِرِزِي رِزِي وَكَرْدِ بَرِگَدَارِ بَرِگَدَارِ نَازِي وَكَرْدِ وَرِ بَابِ
 عَشَقِ تَارِي مِشِ نَسِكَتِ بِرِ سَتِ مَحْشَايِ سَازِي وَكَرْدِ رَايَةُ قَدْ يَكُونُ لِلْمَرْءِ نَسِكَتِ بِرِ سَتِ مَحْشَايِ سَازِي
 أَحْوَالِ وَتَقَاتِ اسْرَتَا جِي سَتِ كِي مِشَايِ مَرِيدِ رَا بِخَا سَرِي لَا يَطْلَعُ عَلَيْهِ شَيْخُ مَطْلَعِ نَسِكَتِ بَرَانِ
 سِرِ سِرِي بَا جَوْدِ كَلَّوْا بَرِ سَتِ مِي سَلُوكِ كَرْدِ وَتَرِ سَتِ تَعْلِيمِ بَا فِوْهَ وَتَرِ سَتِ مَطْلَعِ سِيدِ سَتِ وَحَقِيقَتِ
 آتِ كِي كَانِ مَرِيدِ رَا شَيْخِ تَعْلِيمِ وَاسْتَفَادِ كَرْدِ وَهُوَ سَتِ عُلُومِ وَتَوَاعِدِ وَآدَبِ سَلُوكِ وَتَوَقُّفِ كَرِ شَيْخِ
 مَرِيدِ كَرْدِ وَرَا وَرْدِ نَسِكَتِ مَرِيدِ زَكَرِ دَرِ بَاطِنِ وَرِجَحِشِ نَسِكَتِ مَحْشَايِ سَازِي سَتِ مَحْشَايِ سَازِي
 أَنَا خُصُوصِيَتِ مَحْشَايِ وَخَاصِيَتِ نَسِكَتِ لَوَا آبِ سَوَايِ وَجَوْدِ أَوْرَا وَتَخُصُّ أَنْ دَخَلِي نَسِكَتِ وَالتَّشْيِيقِ لَا يَطْلَعُ
 عَلَيْهِ مَحْشَايِ وَرِ سِرِ رَا رِزِي سَتِ كِي مَطْلَعِ نَسِكَتِ بَرَانِ رَا مَرِيدِ مِي كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ
 بَا جَا لَ شَيْخِ مَرِيدِ كِي بِتَحْقِيقِ تَرِ دِيكَ سِيدِ سَتِ نَسِكَتِ سَلُوكِ مِي تَا اسْتَاذِ دِيرِوَعِي بَا جَوْدِ كِي مَقَامِ
 شَيْخِ رِيدِ وَحَالَتِ أَوْرَا دِيَا فِوْهَ سَتِ نَسِكَتِ مَرِيدِ كِي مَحْشَايِ سَازِي شَيْخِ سَتِ دَرِ مِشَايِ دِيرِ عِبَادَتِ مَرِيدِ سَتِ عِبَادَتِ
 مَرِيدِ كَرْدِ بَا سِرِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ كَرْدِ
 عِلَاوَالِدِ سَمَانِي فَرِ مَوْدِ سَتِ تَدِسِ كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي حَقِيقَتِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي
 مَنُوزِ فَرِ سَتِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي
 اسْرَامِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي
 وَصُولِ تَقَامِ شَيْخِ تَقَامِ سَتِ كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي
 شَيْخِ كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي
 مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي
 جُمْلَةُ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي
 اَزَانِ تَرِ سَتِ تَقَاتِ نَسِكَتِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي كَرْدِ مَحْشَايِ سَازِي

والله اكبر پس می باشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد و می پخت شیر خواره که در حجر تربیت می تانده و غلام
که قابل اکل الطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد چون از شیر بزرگ داشته شد حالش دیگر است
که رضاع بعد از الحام کاین نیست شیر خواری پس دو سال که خلق بعد از زال اهلوسه
و انزال داده اند هم چنین نیست معلق بخلق پس در در شدن هوا و خواش لشکیم یختناجر الیک مادام
ثم هو یواراده و شیخ احتیاج برده میشود و بوی ناکه در باطن سالک هوا و ادوات است لکن هر گاه
شکستن هوا و ادواته و انما بعد از دایه و طعمه فکاهه پس در در شدن هوا و ادواته احتیاج نیست شیخ که آنکه
لا کدق و لا نقصا انزیر که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و ادواته چه بعد از حصول فنا کار
تمام شد و سلوک که عبارتست از سیر الی الله است نهایت رسیدن سالک بر تبه که سال رسید در در و زاده ولایت
در ادب پس از آن بقایافت و کارش بسیر فی الله افتاد اکنون تربیت تجلیات متوجه ای بواسطه امداد
نور محمدی صلی الله علیه و سلم بر تبه تکمیل رسیده بمقام تقاضا بدر رسیده می فرماید که احتیاج بشیخ و مرشد در تبه
سلوک برای کسر الله بوی و ادوات نیست که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد قوت بران ندارد و مبراست
انها بمقام فنا و حصول غایت و نیافت چنانکه طفل شیر خواره بجهت ضعف بدن تناول الطعمه و اغذیه نمی تواند
کرد و بعد از زوال و فحای هوا و ادوات که بیرون آمدن از سینه بشریت گنایه از آن است و موقوف
است بجهت بیان عادت تربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد و طبیعت آن شد که بار منت
طرح بر می آید گوهر چو دست داد بیدار چه حاجت به و بعضی از مجذوبان و مجتوبان باشند که در اینجهت
حال نیز اگر چه در صفت مشتایع و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جای دیگر باشد
چنانچه حال شریف می رضی الله عنه بود که فرمود و اما ما ربانی رسول الله و لیس لاحد علی منه بعد الله و رسوله و شیخ
این خطا الله اسکندری از شیخ مکی الدین اسمر نقل کرده که گفت و اما ما ربانی الارسل الله علیه السلام
دار شیخ عبد الرحیم فتاوی آورده که گفت و اما لا اله الا الله و لا اله الا الله صلی الله علیه و سلم و ما وجود
آن رعایت ادب حق نعمت شناسی و ملی نعمتی و شکر گذاری آن واجب است و جامع و ناظر
بر دو جانب است این دو بیت طبیعت حافله مرید جام نیست ای به جا بر و به از بنده بندگی برسان
شیخ خام را به دلدار اگر چه زشت کرد و بود و در خلوت مشغول گران باز بود و بهر تقدیر و تظیف بعد از حصول
نقی غیر و طعمه را ماسوا می جو است چنانکه میفرماید فاذا و صلت الی الحق علی ما سئلت

حاجت به
زوال ادوات
و بوی احتیاج
و تربیت
شیخ
در تبه
در عادت

مَا سَأَلَ سَأَلًا بِسُوءٍ رَسِيدٍ تَوْجَحُ جَنَانًا مِثْلَ كَرِيمٍ فَكُنْ لِمَنْ أَلَدَ ائِمَّنْ سِوَاهُ
 بَسْ بِشَاشِ ائِمَّنْ بِهَيْئَةِ كَيْسٍ كَرِيمٍ جَزَاءُ هَسْتِ عَزُوفِ جَلِّ وَاسْتِقَامَتِ دُرِّ زَبَرَانِ فَكَلَامُ تَرْكِ
 لَعْنَتِهِ وَجُودُ الْكُتُبِ بَسْ زَبَنِي حَزَنَتِي رَاجِعُودِ وَقَدَرْتُ قَطْعًا لَا فِي الصَّرِّ
 وَلَا فِي الْقَطْعِ زَبَرِ زَبَانِ رَسَائِدِنِ وَنَدَ دُرِّ سَوْدِ كَرِيمِ وَلَا فِي الْعَطَاءِ
 وَلَا فِي الْمَنْعِ وَنَدَ دُرِّ دَاوِنِ وَنَدَ دُرِّ دَاوِنِ وَلَا فِي خَوْفٍ وَلَا فِي رَحَاءِ
 وَنَدَ دُرِّ سِيدِنِ وَنَدَ دُرِّ اَمِيدِ وَاشْتَنَ بَلَّ هُوَ عَزَّ وَجَلَّ أَهْلُ التَّقْوَى وَأَهْلُ
 الْمُغْفِرَةِ بَلَكُ خَدَائِي تَعَالَى سَرَادَارِ اَنْتَ كِهْ اَز دِي بِدَا اَوْدَابِ ی پَر پَر نَزْدِ سَرَادَارِ اَنْكِه
 اَمْر زَش اَوْر اَمِيد دَارَنْدَ فَكُنْ اَبَدًا اَنَا ظَرًّا اِلَيْكَ فَعِلْهُ بِسْ بِشَاشِ مِثْلِ شَمِ دَارَنْدِه
 بَسُوئِ فَعْلِ اَوْ كِهْ چَر مِی كُنْدَ وَچُكُونِ مِی دَارِ دُمُتَرَفِیَا اَمْرَه گَنْبَانِ مَرَامِ اَوْر اَكِهْ چَر مَكَم
 نِی كِهْ وَجِهِی فَر مَایِدِ مُشْتَنَفَا بَصَاعَتِ كِهْ كَر كُنْدَه بَعَثَانِ بَر دَرِی وَدَر اَمْر
 اَرَادِی وَتَشْرِیْعِ بِسْ بِشَاشِ جَنَانَكِه مِی دَارِ دِكُنِ اَنجَمِی فَر مَایِدِ مُشْتَبَا اَشْتَمِنْ جَمِیعِ خَلْقِ
 جَدَا كِهْ مِثْلِ یَا طَرِ اَز مِثْلِ خَلْقِ چَر نَفْسِ چَر غَیْرِ نَفْسِ دُنْیَا وَ اُخْرَا چَر دَرِیَا چَر
 دَرِ اَحْتِ لَا تَعْلَقُ قَلْبُكَ بِشَیْءٍ مِنْ خَلْقِ مِیَاوِزِ مَبْدُولِ خُودِ اَبَدِی چَر
 اَز مَخْلُوقَاتِ اَجْعَلِ الْخَلْقَ قِبْلَةً اَجْمَعِ بَكْرَدَانِ خَلْقِ اَبَدِی مَقْبُولِ اَسِيرِ وَبَر دَارِ
 كَشِیدَه مَزِدِ قُدْرَتِ اِلَهی تَعَالَى كُو جُلُ كِهْ كَفَا سُلْطَانِ مَازِدِ مَرِی كِهْ كَر فِتْنَه وَ كُنْدَه اَشْتَمِنْ
 هَسْتِ اَوْر اَبَا دَر شَا هَسْتِ خُدَا وَنَدَ سُلْطَانِ قَهْر مَانِ عَظِيمِ مُتَلَكِّه كِهْ بَزِ بَر كِهْ هَسْتِ مَلَكْتِ وَ بَا دَر شَا
 اَوْشَدِ یَدِ اَكْمَرِ هَسْتِ هَسْتِ شَانِ اَوْ حَكْمِ اَوْ هَوَا كِهْ صَوْلَتِ دَسْطُورِ اَمْر سَانِدَه شَدَه
 هَسْتِ بَر جِسْتِ وَ نَحْتِ كِهْ فِتْنِ دَحْلَه كَر دِنِ اَوْ شَمِ جَعَلَ الْعُلَا فِی قُرْبِهَا مَعِ رَجُلَا كِهْ بَسِیْر
 كَر دَانِدِ سُلْطَانِ غَلِّ دَر كَر دِنِ اَنْ مَر دُوبَسْتِ كَر دِنِ اَوْر اَبَا بَر دُوبَا نِی اَوْ شَمِ صِلَمَبَه اَعْلَا
 شَمِ قَر اَكَا دِنِ بَسِیْر بَر دَا كَشِیدَه اَوْر بَر دَر خْتِ صَوْبِر كِهْ سَبَا رَا سَوَارِ وَ تَا دَر سَمِ بَا سَدَه
 هَكَلِ تَنَا طِی رَهْمِ عَظِيمِ مَوْجِدِ بَر كُنَا رَجُوعِ كِهْ بَزِ بَر كِهْ مِی جِ اَوْ فِی عَرَضِ اَفْرَا خِ
 هَسْتِ پِشَانِی اَوْ عِیْنِ عَوْدَه وَ دَر فَر رُفْعَه نَمِ اَوْ مَوْجَاكِ وَ شَدِ یَدِ حَبِیْبَه هَسْتِ
 دَوَانِ اَوْ شَمِ جَلْسِ السُّلْطَانِ بَسِیْر نَشْتِ بَا دَر شَا جَنَانَكِه عَاوَتِ بَا دَر شَا نَشْتِ عَكِ كُو نَمِی اَوْ عَظِيمِ قَدَرِ

برنجی که بزرگست قدم مرتباً بحال سماء کاه بسیار است از قلع آن بقیه هم آمده و وصوله و راست
 جای حسن در سیدن او ترک الحینه آنجا که گذارشته و نهاده است آن سلطان در پیروی خود را با
 من الشماخ از تیر باد الزمام و نیزه ماد الشکر و بیکانها که از کج السلح و گوناگون سوار
 جنگ و القسی و کمانهای تمامایکم قدرها عتیوه از آنچه پیشتر سوار شده کردن و از این سلطان
 بجهت کثرت و بی نهایتی تحمل یونی اکی المصلوب پس شروع کرد سلطان که می نازد و بجات از در
 کشیده بجات که من ذلک الشکاک بجهت میخواب سلطان از این سلاح فصل الحسن که دانی که پس
 آیا نیکی باشد کسی را که دین مرد غل در بار کشیده تیر باران که دوشده را آن یکتو که التظلم
 السلطان آنکه گذارد و نظر کردن را بسوی آن بادشاه که این چنین قادی و فایده بسیار است و بیکانها
 منله و الزجالة و بگذاردیم از سلطان و امید از وی و کجاست من المصلوب و یوحنا من
 و ترسد از این مرد در کشیده که مصلوب مقهور است در دست قدرت سلطان امید دارد و زدی الیس من
 ذلک آیا نیست کسی که گذارشته ایم و امید از سلطان و داشتیم و امید از این مصلوب یحیی خ قتیبه
 العقل عدیم العقول و لا ذلک ناسیه شود او در حکم عقل معقل و بی ادراک بجنوناً بهیمه
 عیناً انسان دیوانه حیوان چار بایر مثل خر و سوز جرد می فتوحاً بالله من العی بعد البصیرة
 پس پناه جو بخدا از کوری چیل و نگه مخصوصاً بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و ثابت القلیة بعد الزم
 و از بریدن پس از رسیدن فی القراح قطیعه بریدن خوشی را که القصد فی بعدک ثقی القرب
 و از وی برگردانیدن پس نزدیک آمدن و حاصل شدن نزول بجا قیس و الضلک بک بعد
 اهلک آیه و از گمراه شدن بعد از راه راست بافتن و الکفر بعد ایمان و اگر کسی از ایمان
 که بیست ترین و بدترین حالات است بعد از آن در تطبیق مثال مثل سفیر مانند فال دنیا کالمشک العظیم
 الجاری الله ذکر فاه پس و یا مثال جوی که در میان است و اگر دریم از او مثال کور کور
 یکم فی زیاده ما همر روز این جوی در زونی آب او است و می شمشیر آبی او در کد نام فیه
 و این زیادتی آب مثال زیادتی شهرهای آدمیان و لذت های ایشان و زیاده القیضیه هم فیه که میرسد
 این شهوات و لذت آدمیان از دنیا در هر روز در هر روز و زنی را اندوخته الشماخ و اذ التعلک و ما تیرا و
 سلام بیکدیگر و این مثال ذکر کرده شد فالبلایه الی یحیی بها القدر الیه هم مثال بلای و خشمها است

این سخن را
 بیان معانی
 در کتاب
 بکسر یافت
 این سخن را
 در کتاب

[illegible]

با حکم حق و تقدیر است و لا یستطیع احد ان یشق علیه و انما یشق علیه خود برایش حکم و اودیت می توانی فذلک کن
 من ذلک خارج من الدنیا پس بهیچ تو سبب انقطاع الی الدنیا و برودن از دنیا و تقدیر و تقوی بان رزق
 یکنون الذلک پس درین هنگام بایستد بشود باز و قار حسن منظر لاجل و اطفاء و صدقة
 و فضلا از وی بهرانی و آسایش و نرمی و غیر و نرمی و نفاذ الله عندنا و احسانه لوجیه
 لا تشکون الی احد مما نزل به من خسر گدگن بسوی هر کس کی از دنیا بگذرد و داده است بهر کس که در دنیا
 کار ناکامی کان هر که باشد صدقاً کان احد دوست باشد یا دشمن و لا تشتم الرب
 بهرست من بهر کس که از دنیا بگذرد و نفاذ الله عندنا و احسانه لوجیه
 فرستاده است بهر کس که از دنیا بگذرد و نفاذ الله عندنا و احسانه لوجیه
 که فایده آن بهر کس که از دنیا بگذرد و نفاذ الله عندنا و احسانه لوجیه
 حاکم حق و که در داری از دنیا بگذرد و نفاذ الله عندنا و احسانه لوجیه
 فذلک بک باظهارک الشکون غیره عندک پس دروغ گفتن تو نظار کردن تو شکر بی نعمت نزد
 تو بمان تو حین صدق فی اخبارک جلیبنا بالاشکون بهر از راست گفتن تو در شهر
 دادن تو از حال اشکار اشکال خود چون دروغ باشد که وجود نعمت بهیقین است من الله انما خلق من
 نعمته الله کیست آنکه خالیست از نعمت خدا قال الله تعالی ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر خواستید
 شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد پس بسیاری و بیشماری اینها که من نعمته عندک و انما
 لا یغفر فیها پس بسیار است که زودست و فوئی شای از او اگر می بیند نفس سوا و طربان طربت کفر
 نظر انصاف تو بران نیافت که تشکون الی احد من الخلق ارام گیر و میل کن بسوی هیچ کی از خلق و لا
 تشکون الی احد و انما تشکون الی احد من الخلق ارام گیر و میل کن بسوی هیچ کی از خلق و لا
 تو درین حالی بگویند انک بالله بلکه باشد انش تو بخدا و او روی بهر وجه و سکونت الیک ارام تو
 بسوی او تشکون انک بالله بلکه باشد انش تو بخدا و او روی بهر وجه و سکونت الیک ارام تو
 در دنیا بهر کس که از دنیا بگذرد و نفاذ الله عندنا و احسانه لوجیه
 آمده است کسی دیگر که غیر اوست و نسبت به دیگران و اما دوستان می و مقربان و داخل غیر نیست و وجه بان
 بیان بهر کس که از دنیا بگذرد و نفاذ الله عندنا و احسانه لوجیه

[illegible]

عَنِ الْمَلِكِ بِتَكْلَافٍ جَبَرْتُهُ زَوْجًا وَزَوْجًا لِرَبِّهِ وَارِثًا ضَعُفْتُ عَنْ الصَّبْرِ الْكَرِيمِ سَبْتٌ
 مَا تَوَانِي أَنْ يَطِيرَ فِي شَكْلِي سَيَّاسِي كَرْدِي سَبْكَفَ أَكْرَجِدُ مَطْلُوقٌ صَبْرٌ كَلَفٌ وَتَحَلُّ كَرْدِي مَرْتَقِي سَبْتٌ مَا تَوَانِي
 بِصَبْرِي سَبْتٌ مَسْكِرٌ دِيَارِ مَرْتَقِي صَبْرِي أَنْ بُوَدَ كَرْتِ كَلَفَاتِ تَحَلُّ بِرِزْبَانِ نِيَارِ وَتَسَالِدُ أَكْرَجِدُ دَلِشْتَا كَرْتِ سَبْتٌ
 صَبْرٌ نَبْدٌ بِدَلِشْتَا صَبْرٌ بُوَدَ كَرْتِ صَبْرٌ ضَعُفْتُ عَنْ الرِّضَا وَرَأَى الْمَلِكُ صَبْرِي كَرْتِ مَتَوَالِي نَبْضًا وَوَقَفْتُ
 بِعَنِي أَصْلُ وَاعْلَى مَقَامِ رِضَا وَوَقَفْتُ بِمَقَامِ كَرْتِ عِبَارَةِ الرِّضَا نَحْتِ حُجِّي قَدَارِ وَنَزَلْتُ بِعَنِي مَجْدَانِ حِلَاوِ
 بِرَانِ بَرْدِ لَزْجَتِ وَغَلْبَانِ تَانَجَانِي رَسْمُ كَرْتِ لَمْ خَلَا لَذَتِ كَرْتِ دَوْرُ وَوَاوُنِشِشِ نَوْشِ كَرْتِ دَوْرُ رِضَا سَبْرٌ
 بِبَايَانِ تَرَاوِ مَقَامِ صَبْرِي سَبْتٌ وَكَرْتِ صَبْرِي نَبْرُ صَبْرِي كَرْتِ دَوْرُ أَجْرِ مَرْتَقِي سَبْتٌ كَرْتِ مَقَامِ سَبْتٌ بِاتِّفَاقِ نَحْتِ
 وَرَأَى أَنْ وَجَدْتُ سَبْتٌ بِسَبْرِي رِضَا وَوَقَفْتُ كَرْتِ رِضَا وَوَقَفْتُ رِضَا بِسَبْتِ كَرْتِ مَرْتَقِي
 بَاقِي سَبْتٌ وَیَافَتُهُ نِشَوِي وَبَاخُو دِي سَبْتٌ أَفَرِی دَانِ قَدِ سَبْتٌ بِسَبْتِ أَنْ فَنَابَتِ نِشَوِي چُونِ كَرْتِ مَرْتَقِي
 وَمَقَامِ فَنَابَتِ سَبْتٌ لَزْجَتِ مَقَامِ رِضَا سَبْتٌ كَرْتِ خَرْمَتِ مَقَامِ سَبْتٌ وَفَنَابَتِ سَبْتٌ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ
 مَرْتَقِي مَقَامِ فَنَابَتِ وَنَزْدِ وَجُو دَانِ مِیْغَرِ مَانِدِ أَتَمَّا كَرْتِ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ
 وَرَأَى أَنْ تَوَانِي تَوَانِي تَوَانِي كَرْتِ مَقَامِ مِیْغَرِ مَانِدِ أَتَمَّا كَرْتِ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ سَبْتِ
 مِیْغَرِ مَانِدِ لَزْجَتِ مَقَامِ رِضَا بِقَضَا أَمَّا تَسْمَعُ إِلَى فَخْلِهِ أَيْ مَانِي شَوِي كُوشِ مِیْغَرِ مَانِدِ
 قَوْلِ خُدَا وَجَلَّ كَرْتِ عَلَيْكُمْ الْقَتْلُ دِهْ كَرْتِ نَوْشَتِ وَفَضْلِ دَانِدِ شَرْمَاكَ زَارِ دَانِ مَکْفَارِ
 وَحَالِ أَنْ تَوَانِي وَکَرْتِ سَبْتِ طَبْعِ شَرْمَاكَ دَانِ سَبْتِ نَوْشَتِ هَوِیَرِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ
 دَانِ چَنْبَرِ سَبْتِ دَانِ وَنَزْدِ شَرْمَاكَ دَانِ سَبْتِ مَقَامِ تَحْلِیْفَاتِ شَرْعِی کَرْتِ طَبْعِ شَرْمَاكَ دَانِ نَوْشَتِ مَانِدِ
 سَبْتِ وَبَسْبِ فَلَاحِ اِیْزِ دَانِ رَفْلِ لَزْجَتِ سَبْتِ نَوْشَتِ هَوِیَرِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ
 شَرْمَاكَ دَانِ مِیْغَرِ مَانِدِ شَرْمَاكَ دَانِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ
 وَهَلَاکِ مِیْغَرِ مَانِدِ سَبْتِ دَانِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ
 عَلَا حَقِیْقَةُ الْأَشْيَاءِ حَقِیْقَةُ حَقِیْقَةِ الْأَشْيَاءِ حَقِیْقَةُ حَقِیْقَةِ الْأَشْيَاءِ حَقِیْقَةُ حَقِیْقَةِ الْأَشْيَاءِ
 بَاذِشْتِ تَرَا دَانِ دِیْوَشْتِ دَانِ تَوَانِي مَرْتَقِي الْأَدَبِ بِسَبْتِ چُونِ مِیْغَرِ مَانِدِ حَقِیْقَةُ حَقِیْقَةِ الْأَشْيَاءِ
 کَرْدِي دَانِ مَرْتَقِي مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ نَوْشَتِ مَانِدِ
 وَبَوَانِي نَفْسِ خُودِ بِلِ تَبِعِ الشَّرْعِ فِي جَمِيعِ مَا يَنْزِلُ بِدَلِشْتَا بِکَرْتِ مِیْغَرِ مَانِدِ حَقِیْقَةُ حَقِیْقَةِ الْأَشْيَاءِ

و محبوب بنداشتن و بر چیزیکه فرومی آید بر توارفتن و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه آن گشتن در حاله
التقوی اگر هستی تو در حاله تقوی و اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشد از انهم عن اسد الخلق و ادبه برادر اسد
الخلق قد الاودی که آن اول قدم و نخستین بایست در سلوک طریق حق و انهم الاقر و متابعین
امراطین را که عبارت از قیاسی است باشد از صحت قلب یا صریح قول و فعل است در حاله الکلیه و اگر سید
بجائز قرب و ولایت و محبت و وجود الهی و فرود آمدن آتش سوئی که لازم مرتبه ولایت و قرب
و وصول است و لا یجاءزه در گذر از حدان امری القدم الثانیة و این قدم ثانی و پایه
و دست و از من با فعل و واقع و این در خشت و باش بغیر الهی و سازگاری کن بدن و نیست
شوقی حاله البدلیه و الغویه و الصدیقیه در حاله بدلیه که فوق مرتبه ولایت است و قطبیه
و غویه که از آن بالاتر است و صدیقیه که از بدلیه بالاتر و غویه بنوعیه است و المنتهی و این بنیاد است
و اعلی مقامات است و سابقا در مقاله ششم معلوم شد که این درام صباح است که از راه شرح حکمی نیست و در
و منتهی نه باز در تاکید بر التزم سقا و تقاضا و ترک شکایت میفرماید **لَمْ يَكُنْ طَرِيقُ الْقُدْرَةِ كَيْسَ شَوَارَاهُ**
قَدْ قَضَا خَلْعَ سَيْبِهِ بَكْرَاهُ و او را معارض مزاحم شواراه از دست تو شک و هوای که در هر دو گداز
نفس خود را ز راه قدر و هوا و خواش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد **وَكَلَّكَ لَسَانُكَ عَنِ الشَّكَايَا**
باز در زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نو از این حوادث قضا و قدر و از آنکه **ذَلَّ السَّائِسُ خَلْجًا**
کبخی تو را یعنی باز داشتن زبان را از شکایت و راضی بودن بر تقدیر الهی **كَانَ حَقِيرًا كَرِهَتْ**
قضا و قدر بیک موافق طبع و نفس همچو عناد عافیت و فراغت و راحت و امن آن از آنچه از باب لطف
و رفیق است **وَأَدَاكَ الْوَلَّى حَيَاةً طَيِّبَةً** و لکن سُدُّوا زِيَادَهُ مِثْلَهُ و اندر تر از خداوند تعالی حیا
خوش و زهره شادی که عده آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و ظهور و نمودن و باز نماندن
از آن بنیستی که بالانوار است **وَأَنْ كَانَتْ شَوْاهُ** و اگر باشد قضا و قدر بدیع مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا
و فقر و دلم و جز آن از آنچه از او می قهر و غف است و چون لطف حق در ضمن آن خود بود و حفظ الله
فِي طَاعَتِهِ بِنَظَرٍ مِثْلِهِ و در حدیثی که ترا در جماعت خود در همین حال **كَانَ أَزَاكَ عَيْنُكَ** و در
میگرداند از تو کم و بیش را و **أَفَقْدُكَ فَيْهَ** و کم میگرداند و غایب میکند از تو درین حال و نفسی را
چون آنرا بخیر و رضا و محبت و ظهور و میلی و در اینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود و حتی **فِي أَعْدَاكَ**

محبوب بنداشتن
و بر چیزیکه فرومی آید
بر توارفتن و بلا و خیر و شر
و محبوب و مکروه آن گشتن
در حاله التقوی اگر هستی
تو در حاله تقوی و اتباع
ظاهر امر شریعت و حاصل
نشد از انهم عن اسد الخلق
و ادبه برادر اسد الخلق
قد الاودی که آن اول قدم
و نخستین بایست در سلوک
طریق حق و انهم الاقر و
متابعین امراطین را که
عبارت از قیاسی است باشد
از صحت قلب یا صریح قول
و فعل است در حاله الکلیه
و اگر سید بجائز قرب و
ولایت و محبت و وجود الهی
و فرود آمدن آتش سوئی که
لازم مرتبه ولایت و قرب
و وصول است و لا یجاءزه
در گذر از حدان امری القدم
الثانیة و این قدم ثانی و
پایه و دست و از من با فعل
و واقع و این در خشت و باش
بغیر الهی و سازگاری کن بدن
و نیست شوقی حاله البدلیه
و الغویه و الصدیقیه در حاله
بدلیه که فوق مرتبه ولایت
است و قطبیه و غویه که از آن
بالاتر است و صدیقیه که از
بدلیه بالاتر و غویه بنوعیه
است و المنتهی و این بنیاد است
و اعلی مقامات است و سابقا
در مقاله ششم معلوم شد که
این درام صباح است که از راه
شرح حکمی نیست و در و منتهی
نه باز در تاکید بر التزم سقا
و تقاضا و ترک شکایت میفرماید
لَمْ يَكُنْ طَرِيقُ الْقُدْرَةِ كَيْسَ
شَوَارَاهُ و او را معارض مزاحم
شواراه از دست تو شک و هوای
که در هر دو گداز نفس خود را
ز راه قدر و هوا و خواش خود
را که مزاحم طریق قدر میگردد
وَكَلَّكَ لَسَانُكَ عَنِ الشَّكَايَا
باز در زبان خود را از شکایت
کردن بخلق از نو از این حوادث
قضا و قدر و از آنکه ذَلَّ السَّائِسُ
خَلْجًا کبخی تو را یعنی باز
داشتن زبان را از شکایت و راضی
بودن بر تقدیر الهی كَانِ حَقِيرًا
كَرِهَتْ قضا و قدر بیک موافق
طبع و نفس همچو عناد عافیت
و فراغت و راحت و امن آن از
آنچه از باب لطف و رفیق است
وَأَدَاكَ الْوَلَّى حَيَاةً طَيِّبَةً
و لکن سُدُّوا زِيَادَهُ مِثْلَهُ
و اندر تر از خداوند تعالی حیا
خوش و زهره شادی که عده آن
شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح
بفضل و رحمت است و ظهور و
نمودن و باز نماندن از آن بنیستی
که بالانوار است وَأَنْ كَانَتْ
شَوْاهُ و اگر باشد قضا و قدر
بدیع مخالف طبع و نفس مانند
فقر و بلا و فقر و دلم و جز آن
از آنچه از او می قهر و غف است
و چون لطف حق در ضمن آن
خود بود و حفظ الله فِي طَاعَتِهِ
بِنَظَرٍ مِثْلِهِ و در حدیثی که
ترا در جماعت خود در همین
حال كَانَ أَزَاكَ عَيْنُكَ و در
میگرداند از تو کم و بیش را
و أَفَقْدُكَ فَيْهَ و کم میگرداند
و غایب میکند از تو درین حال
و نفسی را چُونِ آنرا بخیر و
رضا و محبت و ظهور و میلی
و در اینجا نیز زندگانی خوش
خواهد بود و حتی فِي أَعْدَاكَ

بجز و تکرار هذا الخطاب لك لا بعد حال و مکرر گردد این خطاب تر از حال بعد از حال و
بعد از وقتی فکنت من الخافس پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی بدست خاص الخافس بلکه از بندگان
خاص خاص و بکینک اراده و لا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی هیچ مطلبی خواهی نفس ترا
حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب که در جهت فانی تو در قضای حق امر و نبی و کمالی تعجب چه و نه باقی نماند
که داری که خوشداری و بپسندی از خود و از جهت روت و توفیق حق و وفادار فعلی حق تعالی هم اسرار از خود
حقیقت نفس خود و کافایتی که از کافایت باقی ماند عبادتی که بینی آن را از خود و انباش کنی بر خود و تمام
کنی بدین که مسئله تلحم و نه قدر و مرتبه که بگری از او خصال شوی بدان قسمی هتک الهم که
تا بالا رود و قصد کند بهر تو بسوی آن خصلت که از او منتهی پس چون باقی نماند طلب از او و فعل عبادت
و قدر و منزلت و بعد از نظر قطره که در دانه فانی خالی شوی بگردی تو مانده اندی خسته شده الکن که بدست
خیه مایع آنکه بر جایی نمی ماند و نمی آید و روی چیز بگردان و در بریده است تا آنکه بگرد و در حق خفا
یکتیت فیک اراده و لا خلق و لا همة ال شی من کیش پس بر جایی نمی ماند در توفیق خواهی
و هیچ خصلتی و هیچ قصد بسوی هیچ چیز از چیز با دنیا که آخرت نه در دنیا و نه در آخرت و طهرت و تمیز
الله تعالی و پاک شوی از آلائش هر چیزی که جز خداست هر چه جل و اعطیت هذا عن الله داده شود
راضی شدن از خدا و بعد از رضایت الله شک و نگوید داده شوی تو را رضی شدن خدا از تو و لذت
نعمت با قدر الله اجمع و لذت داده شوی نعمت داده شوی بعبادش خدا همه یعنی هر چه خدا بندگان و بندگان
و بلا و منع و عطا همه از بد شمری و نعمت انگاری بعیت عاشق بر لطف و بر قهرش سجد این برین
عاشقی این بر دود و بفرخ خدا و بعد پس برین هنگام وعده کرده میشود بعد بر آن حال تو چنانکه فرموده اند خدا را
اطمانت الیه پس چون و سکون یابی تو بان وعده مشوق وصول موعود و وحدت فیک ایما رة
اراده مسا و یافته شود و در توفیق از خواست اگر چه اندک باشد بقلی عن ذلک الوعد الی الله
من دبر برده میشود از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلند تر از وعده نخستین است و حق تعالی فرموده اند و
میشوی و برده میشود بسوی وعده شریف تر و مرغوب تر از آن و حق تعالی فرموده اند و عود و عود میشود
از وعده اول بی نیازی از آن در بعضی نسخ بالنسبة یعنی بمانی شدن از آن یعنی بعد از توفیق ایمان و تقرب
و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول قضا و رضا و توفیق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بخیر و

[illegible]

و وجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت فناکاری باقی تمام می‌گردد و حکمت خلقی و الهی
در جمیع اشیاء واقع می‌شود و آنکه هر جا که جمیع خلق با هم میل بود بر وجود ولایت و با هم که اگر مردم دنیا را طالعان حق و بی‌شائبه
اغراض دنیا را بی‌غرض دوست دارند و بر جمیع آنند و درین جانب موجب تقوی باطن و باعث تمام نفس و انحراف از جاده
سلاست و مشاغل آن حق نگردد و بواسطه اسباب حیل و وسایل ظاهر نباشد امارت صدق و ال و تکلیف مرتبه ولایت است
و اسباب و یال حال و خسران بسیار مال است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تقوی باطن مشغول خاطر
گردد و موجب الخطا و درجات است چه جای هجوم عوام و حصول متاع دنیا و اندام دگر و ال و همچنین فانی و ولایت
نزد اطمینان و بوعده وجود امارات ازل و عده بوعده دیگر نقل و صرف می‌کنند باین طریق آنکه تقوی بوعده ارادت
میکنند و می‌مانند گاهی باین طریق نیز میگردانند که از دنیا باختر صرف و نقل نمی‌مانند و در دنیا ازل منع کرده
در آخرت عطا می‌کنند و در اینجا نیز لطفی و دفعی تمام است چنانکه میفرماید اَلْكَفْتُ هَذَا لِمَقَامِ الدُّعَا لِكُلِّ قِيَّةٍ
اِرَادَةُ نَبِيِّ الْبَيْتَةِ چُون رسیده شوی در مقام کنیست مر ترا در آن خواهرش چیزی قطعاً جعلت لک
اِرَادَةُ شَيْءٍ مِنْ اَلْمَشِيءِ که در آینده مشود مر ترا پس داده بشود در تو خواهرش چیزی از چیزها و نموده بشود و تو
لک قطعاً اَرَادَ لَكَ اَلْكَفُوسَ چُون آیت شد متحقق گشت خواهرش تو را آن چیز را اَرَادَ اِلَى الْبَيْتِ
و در آینده مشود و آن چیز را عیدم و نیست مر در آینده مشود و حضرت عنه و برگردانیده مشوی تو را آن
که قطعاً فی الدُّنْيَا پس داده نمیشود و ترا آن به مشود در دنیا و مَخُوصَةً عَنْ نَبِيِّ الْاَمْرِ و عوض داده مشوی تو را آن
در دنیا که دست نداد و آخرت نمایند و اَرَادَ اِلَى الْكَفُوسِ که میگردانی افزایش ترا و اقرب قدر و مرتبه
بجدا اعلی عالی تر از همه موجودات و اَلْكَفُوسَ لِكُلِّ قِيَّةٍ اِلَى الْكَفُوسِ و بچیزیکه سرور و روشن
میگرد و در چشم تو نشاند و خوشحال میباشی آنان در پیشست که بلند تر از دنیا است یا بلند تر از بهشتی دیگر است و بهشتی
که بلند گشت متقیان و صالحان با دوست و از اینجا معلوم میگردد که دو مقام فنای عدم ارادت گاهی اوقات نیز میگردانند
كُنْتُ لَمْ تَطْلُبْ ذَاكَ قَامِلُهُ و تَرْجُوهُ و اگر هستی تو با این صفت کنی جو
آن مراد را که نموده شده است بتو پیدا کرد و شده است میل و خواهرش آن در تو در آرزو منی کنی
و امید منی داری و اَفْتِ ذَاكَ اِلَى الدُّنْيَا اَللَّهُ هِيَ ذَاكَ اَلْفَتْ اَعْرَابُ اَلْمَشَاكِلِ اَلْيَفِ
و حال آنکه تو در سراسر دنیا کنی که آن محل فناست و جانی که لایف شرع است با دانی
حقوق و رعایت مشروط در گرفتار و بگشاده شدن و صرف کردن و درین

در شک ما زنده که امخته است بدان بعد از آن تغییر مریب علامات آن میماند بقول خود این که کیف
عمر القلب ^{عمر القلب} یعنی علامت مریب آنست که صافی باشد و خالی نبود از بریدن دل و سوختن آن و
خاریدن و خلی آن کردن کا حاکم ^{کا حاکم} الحیات ^{الحیات} که از القلب ^{القلب} بزه برنده دلهاست و در روایتی دیگر آمده
است که الاثم ^{الاثم} با حاکم فی القلب یعنی نشان شناخت آن که این فعل قبیحست که در وی زیست است که در
زدی و خلی را باید و دل بدان الطینان ^{الطینان} نگیرد و در روایتی دیگر آمده است که منور بنو تقوی
دولایه است با وجود آن اعتبار این قاعده و محال استبا و اختلاف است در روایتی که اصل و نسبت و اتفاق
علما و اختیار ایشان و دلیل شرعی معتبر در یک باب نبود و از افکار المقتولین فاستفت قلبک که آمده
بعد از صورت معتبر است و از اتم تسبی فاصنع ما شئت هم ترین معنی محمول است پس میفرماید که چون انجین چری
باشد توقف ^{توقف} پس توفیق کن در وی و مبارکت کن باز کتاب آن ^{باز کتاب آن} که در نظر ^{که در نظر} الاثم ^{الاثم} چشم در راه
امر باطن و اشارت یحیی در وی فان امرت ^{فان امرت} بتفادله ^{بتفادله} فدو ذلك ^{فدو ذلك} پس اگر کرده شوی مگر فتن
آن ^{آن} لیکن انرا مبعث گفت ^{انرا مبعث گفت} و اگر منکر کرده شوی و باز داشته شوی پس باز ایت این و سابق معلوم
شده و با هر و هنی صریح فعل و الاصل است با نوره نقیص که در قلب صیح دلی پیدا کرد و در ظاهر سابق در نیقام ناظر
الانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریح است در رد و احتمال و الله اعلم با آنچه حقین میفرموده
شوی فلیکن ذلك عندک ^{فلیکن ذلك عندک} کان ^{کان} لم یکن ^{لم یکن} ما یوجد ^{ما یوجد} پس باید که باشد آن فعل مریب زود گویند که
بنود و موجود شده و از جمع الی الباب ^{و از جمع الی الباب} و باز گردشوی پروردگار و انتقم عندک ^{و انتقم عندک} المورث ^{المورث} ف
و طلب کن زود پروردگار خود بر حق را و کشت و کار را از وجهی دیگران ضحقت ^{و کشت و کار را از وجهی دیگران ضحقت} من ^{من} القصد ^{القصد} و المواقفة ^{و المواقفة}
و الزجر ^{و الزجر} و الاخذاء ^{و الاخذاء} و این نیز بر نقدی که است و ناتوانی از صبر کردن که اولی بایست یا بقوات ازلت الهی
و تسلیم قضای ^{و تسلیم قضای} می توانی که بدتر از آنست یا فدا کنم که از آن بالا تر است و اولی نیست که طلب کنی و دوم زنی
و صبر کنی در رضای ^{و صبر کنی در رضای} و فانی شوی ^{و فانی شوی} هو زیر که حق سجده و تعالی ^{هو زیر که حق سجده و تعالی} عزوجل ^{عزوجل} یجتهد ^{یجتهد} ان یتذکر ^{ان یتذکر}
حاجت ندارد که یاد داده شود و فلیکس ^{فلیکس} بجا دل عنک ^{بجا دل عنک} و عن ^{و عن} عنک ^{عنک} پس نیست وی شایسته از حال تو
و جز تو هو ^{و جز تو هو} عزوجل ^{عزوجل} یعلم ^{یعلم} ان ^{ان} الکفار ^{الکفار} و المؤمن ^{و المؤمن} فقیین ^{فقیین} پروردگار تو را میجوید که او را و منافقان
و المذبین ^{و المذبین} عن ^{عن} و پشت و نه کار از روی و توجه نیارندگان بطاعت وی گفت ^{و پشت و نه کار از روی و توجه نیارندگان بطاعت وی گفت} فلیکس ^{فلیکس} انک
انها المؤمن ^{انها المؤمن} من المؤمن ^{من المؤمن} جد پس چگونه از او شوی میکنی ترا ای مسلمان یکی داننده او را ^{چگونه از او شوی میکنی ترا ای مسلمان یکی داننده او را} ان ^{ان} یقبل ^{یقبل} علی ^{علی} ما عنته ^{ما عنته}

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

میل بیان در کون بان در رخسار بلا و محنت کوبی مراحت نفس و تشویش اغیار منتهی و مشغوف محبت ذات
 میدارد و سخن در باب یقین و گرفتار آن محبت ذاتی است که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه گفته است
 محبت عاشق بر لطف و بر قهرش بحد این عجب من عاشقی این هر دو ضد و نه نسبت میانان
 و نفس پرستان که حکم مولفه القلوب بر بند و مصدق آن از صاحب خیر طایان بر دوان اصابتند و قلب و وجه
 باشد و حق ایشان که اگر اعتنا نمایند لطف اصل از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و تفاوت
 محفوظ اند و بسیاری بلا و از کار مرئی نعمت نسبت با ایشان از صلح و افاق است و از نظر لغت و التفات با سبوی
 اگر چه خط باشد نگارنده ترید برسل و سلطان مقرران را علی الله علیه و سلم چون در نماز نظر بر علم حاصل اند
 جامه از تن برکنند و بنشینند با وجود شهو و ایم و وصول قریب سعی مقام نازک است دم غیث و نوری است که
 به تعبیر است یعنی اید بیت یک چشم زدن غافل از آن ماه باشم به ترسم که گاهی کنداگاه باشم به فاداً
 دَامَ ذَاكَ فِي حَقِّهِمْ پس چون داریم باشد نزول ملا و حق ایشان ذاکبتا هویتیم که گفته میشود
 و فانی میگردد و هوای ایشان و آنکه گشت نفوسهم و شکست بخورد و نفسهای ایشان و تمییز الحق
 مِنَ الْبَاطِل و جدا میشود حق و دین خالص از آمیزش باطل که هوای نفس التفات با سبوی حق است
 و در بیان هواد و کسای نفس تمیز حق از باطل که فرع بقای اینهاست در اولیاد و ابدال اشکال ندارد چه ایشان
 محفوظ اند به مصوم و در حق ایشان برسل و هواد و التفات با سبوی احیاناً جابر است پس آن حق سبحانه و تبارک
 سبک بر جنت خود و تنبیه و توفیق و ملا و حق اینها برسل صلوة الله علیه و سلم و تقضای جلالت و بشریت است و هر یک که
 مناسب مقام ایشان است و ایشان باقی گذاشته شده قاعده که قوم بسته اند آنست که حقیقت ایشان
 مطهر گشته شده پس بعد از این از آن شسته شده است از نفسانیت و کلمات آن آورده و بی جزئیات
 بنسبت لطافت و نور است گذاشته شده است تا مسبب حمد و ثناء آن باعث تشریع احکام و دریافت امت شرف
 اتباع آن گردد و این قاعده ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید السعید و مردم توان که حال مقام از
 متشابه است و ما یعلم تا ویرای الله تعالی حق آنست که وی از این یکمستی از این قیاس بیرون است محبت او بر تراست
 که اید قیاس علم تا ویرای الله تعالی حق آنست که وی از این یکمستی از این قیاس بیرون است محبت او بر تراست
 و المیل الی اللذات و میل کردن سبوی مزه ما و الزحاکم با جمیع ما و آسایشها تمام دنیا و آخرت و دنیا و
 آخرت اکمل الی الله عز و جل میشود این معانی همه بجا نب نفس غیث و نوری است که پیش آید سرایت و بجا نب

محمّد
صاحب
زینت

برخی دستوری از جناب سی قحطی است مراد شهوت و لذت میباح است و مراد اذن باطن است چنانکه سابق کلام
ناظر در آنست و فرق میان امر دادن آنست که در امر مطلب است و فرمودن کاری است بطریق ایجاب یا مذبح و در اذن
طلب نیست بلکه در داشتن مانع است از آن بابت پس باید اذن فرود از مرتبه امر است و لهذا گفته اند که اذن
قوت و استعداد می بخشد و امر بفعل و وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را مطلوبی برای و اذن حق باشد
حکمت بذل آنست که حاصل میشود و پیدا میگردان اجابت بخیری از یاد حق و کثرت آنست
و پیدا میگرد در کثرت پیستن نفس اطاعت می معصیت و پیدا میگرد در گناه و کثرت بخیر نفس طلب دارد
از شهوت و لذت فیهما الله پس در دیگر است که هر دو نفس را بجهت طلب شهوت و قلبی که اجابت
نفس باطنی را بر فرو گذاشتن و یاری ندادن و توفیق باز گرفتن و السلاک و بختها و از ایشان
تسلیط الخلق و بر گشتن خلق را و الا لا یدعوا للتشویش الا فاجاع و الا مراض
در اینجا و فیهما و در دما و بیمار میایی چنانکه کلام احدین القلب و النفس ظاهر است که پس میباید و میگوید در یکی
از قلب و نفس نصیب خود را از دما و اوقات تقدیم قلب گویا از جهت آنست که مواضع عقاب بر بیشتر و سخت تر
است که اجابت نفس گردد و بفرمودی رفت و نمی بایست کرد و اذن نفس خود را بجا نصیب خود و مشتاق از خود کرد و او را چنان
گفت و ظاهر آنست که مراد این برای که اینجا مذکور است آن خواهد بود که ظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است نه
مستغنی بطف که مقصود از آن تربیت بنده و تزکیه نفس است بقرینه ذکر خدا و اگر این نیز تضرع و مزارعی کند و با
و البقی بجا نیست از دما بر همان حکم دارد که گذشت فاذن لم یحب القلب النفس که مطلوب پس اگر اجابت
نکند قلب نفس را پس این نفس را مطلوب و شایسته است که اذن حق را قبل از اذن باطنی بگوید قلعت اذن از جناب حق
آنست که با اذن از جهت اراده یعنی شامل امر است یا اشارت کلمات اذن بگویند اگر چه در بعضی ابواب دیگر فرموده اند که بجز
اذن قناعت نمی توان کردند و بجز فرارند چنانکه در مقاله ثامن گذشت و اذن از اجابت حق می باشد
بالها و حق الا و یسار و در حق المسلمین و الا نبیاد و وصف صریح برای تاکید است و تعریف
با آنکه ایها امراضی است که در باطن میباشد بنور یقینی که در قلب میجو می است و از کلام در ضمن بعضی مواضع
ظاهر میشود که صریح او نیز در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود آن از مرتبه و حی سافل و نازل است و محبت نیست
مگر در احکام باطن بخلاف دمی که محبت است در ظاهر و باطن و با روح الامین است که حکم خاتم بر نام او در بعضی کلام
فذلک یطاع و معنی آنست که در دما و اوقات تقدیم قلب گویا از جهت آنست که مواضع عقاب بر بیشتر و سخت تر
است که اجابت نفس گردد و بفرمودی رفت و نمی بایست کرد و اذن نفس خود را بجا نصیب خود و مشتاق از خود کرد و او را چنان

قلب نفس راعی الله تعالی میگرداند و تعالی قلب و نفس را بالرحمة بنحشود و بهرانی کردن فی البکة
 و در نسبتهای ظاهر و باطن افزون الحائنه و جمع علی و مکرمات دفع کردن فی الرضا و در جمیع احوال و
 خف و ساختن و التواضع و دل را بکمال ایمان و یقین روشن کردن فی المعرفه و بذات و صفات و افعال
 خوشنما گردانیدن فی القرب و بجنب غت کرامت و مشاهدت نزدیک ماحض فی الخناء و از خلق و
 هر چه ماسوی حضرت و اوست بی نیازی بنحیدن و السبلا کفیه من الکافات و از مآفات و مخافات
 سلامت داشتن فاعلم ذلك و لحفظه پس بدان از اگر گفتم و نگفتم از او اخذ و البلا جلد فی
 المساکین و الحائنه النفس و التواضع و بترس متروک بلا و سخط الی راعیه و در شبانی کردن با حاجت
 نفس و سواد شهوات و لذات بی توقف بنگهداریست و زود و وسوسه آن و در تقبلی ذلک اذن
 الی و منظر باش در کتاب شهوات و لذات از آن خداوند تعالی نکسب فی الدنیا و العقبه اس سلمات
 مانی در دنیا و آخرت الله تعالی قال رضى الله عنه ان رضاء راض بالک قلب
 خشو و باش بفرود و حقیر و اندک از رزق و از فقر و لازم گیر و پیوسته و چسبیده باش از بعضی قانع باش
 بدین و از رزق و مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حتی یبلغ الکتاب احله تا اگر ببرد آنچه نوشته شده
 قصدا کرده شده است و خود را یعنی تا وقت در رب فتنه فی الی الخ و الا فتنه پس برده شوی بسوی
 بلند و گردانایه تر از آنچه داری چه فتنه معنی بزرگ و اعلی و فتنه مبارک با کرده شوی و یا کوار کرده
 شوی فی الخ و در وی باقی داشته شوی و تحفظ و نگه داشته شوی بلا عناه و دنیا و آخرت
 بهر رخ در دنیا و آخرت و لا تتبعه و بی عاقبت بدو عاقل و بی تجا و از حد و ممتنع تر
 ذلک الی ما هو اکثر عینا منه پستتر از آن بسوی رزق که آرام یابنده تر و خشک شونده تر
 است چشم در وی از رزق سابق و اهدنا و گوارا تر از آن و اعلم ان انقسم و بدان بدرستی قسمت
 و نصیب تو آنچه نبوده اند و تقدیر نبوده و لا یفتنک بذلک القلب در معنی گذر و ترکیدن از طلب
 نیست بین تو کل کن مدبران با دوست و رزق تو بر تو تو عاشق تر هست و اگر که طلبت قسمت باشد
 آن زمان طلبت بر جود خواهد آمد اگر چه دل غصه و البته بدان حتمه اند و مترسب بران باخته و خواهی
 آمد و طلبت بر جود خواهد آمد اگر چه دل غصه و البته بدان حتمه اند و مترسب بران باخته و خواهی
 همان نه از جود آن و طلبت با آنکه چیزی قسمت تو کرده باشد و در قوف بر طلبت جانب تو باشد و طلبت تو

سبب استقلال باشد و در اینجا که اگر طلب کنی بیایی و اگر طلب کنی نیایی این چنین نیست چه مثل آنکه بعد از طلب
می نایی اما در طلب بیایی از اینجا گفته است من طلب بشنید و بعد جدیت بحسب دعوی نیاید کسی مدعی
کسی مراد بیاید که حسبت وجود دارد و اما لیس لك بقسم لا تاتى اليك في الطلب لحد ولا يجزيك
و هر یک نیست قسمت تو نمی یایی تو از این باز نمیدونی تو در طلب و کوشش و قوت و طاعت بکار بستن و در تقیه
اصل نیست است که در کار آخرت جد و اجتهاد و نایب و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند
و توکل و رزق چنانکه فرموده اند پس صبر کن و مضطرب مباش و اگر در الحاد و لازم گیر
حالی اگر بود و اگر تعالی تر از این پیدا شود و راضی باشی این و در دینش از بدیه اختیار خود را
تاخذ بك ولا تعطيل في دیگر چیز را بخود می بخش خود و بجز قوت خود و مدد خیری را بنفس خود تا آنکه
امر کرده شوی که آنرا بکند و محب خود و که تسکین بکند و میارم بخود و خفتنی بکند و بمن
هوشتا شکر من الخلق پس اگر مستغفار دانیده مشغولی تو مشغولی اختیار تو بحال تو که داری بحال کسی که انفس
بدرست از نویسان خلق که آنکند بدان ظلم زیرا که تو طلب جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از بدیه
بدیده می و در خود قسم میکنی الظالم الا كفله عنه و دستمرا حفظ کرده نمیشود و از می و مر که داشته نمی شود
و گرفته نمیشود و بعد او در گشته میشود و هر کسی که بدوی نیز ظلم کند و عذاب میشود همه را قال الله تعالى لا اله الا
نؤمن بعض الظالمين اينها چنان میگزاریم و میسازیم بعضی ظالم را به بعضی ظالم را از روزگار دیگر براند و دوست
و قرین و مصداق دیگر میگردد و ایم در عذاب چنانکه در دنیا بوده پس چنین تر از این خیرای ظلم تو خود را بظلمت
فی دار الملک عظیم آنرا زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگست شان او شد و شکر که سخت است
قوت و سرات او کشت و جز چند بسیار است شکر او فانی نیست و در دنده و در گذارنده است او را و در دانه
دو ایش و در حاکم طالب است حکم او و فرمان او و باقی ممکنه پانیده است با و شادی و دایم سلطان
همیشه است و فرمان او فوق علمه و بار است دانش العباد لا تجرته سان است حکمت و عدل
قصا و راست است و مهمو است قصا و لا یجرب عنه متعلا ذرة فی الارض و فی السما عاب
و در و غش و از علم او بقدر از در زمین و در آسمان و در عالم در یکد از او و در سیم و سیم ستکاری
فان اعظم الله فی البر و غیره پس توجیه اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی
از روی گناه که آنکه اشکرت بصر فلک ذیل زیرا که تو شکر آوردی بخدا سبب تصرف کردن و تو شکر تو

ملکہ اجا پور میں
 گردن در اصطلاح
 جہنم
 فقہاء کا یہ ہے
 از اسباب و اسباب
 شریعتی میں قرآن
 و حدیث و امام
 بجز ان کے کہ جب
 اصول سے مستقیم
 ہے میں باوجود ان کے
 کو بدین حقوت
 قوانین امریہ
 شان در فارسی خانہ
 زبانوں کو دران
 عربی و فارسی
 بارہ صدی عربی
 میں ترقی و عظمت
 و ترقی و ترقی
 استاد شاعران
 فارسی و عربی

کفری است و سبب نفاق کردن تو در خلق خدا و جعل طغیانی که سبب نفاق تو می شود و اگر فتن تو به ارباب بر و
 اختیار یار زود شوست و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و مکر
 و نفس اتخذه البتة واه انما انت بدان است و این چه نیست و مقام قرب و عزت و کبرانی حق و البته عقاب و
 عتاب مقربان را بران واقع است قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشکک به و لا یغفر ما کان
 ذلک من کثرت کبر رستی که خدای تعالی امر تو شرک کردن را بوی دمی امر تو هر چیزی را که جز شرک
 است مگر کسی را که میخواهد و بچینی که شرک با نبات و دخی و بت پرستی عوام را در شریعت شرک است و بچینی
 امر زید نمی شود بچین دعوی هستی خود پرستی نیز در طریقت نه خواهم حکم کفر و شرک دارد و البته
 عتاب بر این متوجه است که کمال توحید انجست و اهل قرب بدان عامه و بر تقصیر بدان مأخوذ و معاتب
 اتق الشرک جبارا و لا تقهر به من شرک البته و ترویج مشعرا و اجبت فی حد کانت
 و سلکناک و کیمو شوا و ان و جمیع افعال تو از حرکت و سکون و فعل و ترک و کیمک و طارک
 در جمیع اوقات تو شب و روزی خلقی و فی جلتک در تمام احوال تو در تنهاس و بهشتی و دنیات و
 اشکال و احوال المعصیت و ترس از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو فی الجوارح
 بالقلب در اعضا و در دل و از ان لا تم ما ظهروا و ما بطن چیزی را که موجب بزه
 میشود آنچه پیداست از آن و آنچه پوشیده است که استیجاب من و مکر از خدای عزوجل خدای
 پس نمی یابد و بعضی خیال کن که گر بخش از عذاب می کن بود مصرع بیچاره که از تو گریزد و گویا رود
 کلا تنادع فی قنایه بقصص و کناش و خصومت کن خدا را بتدبیر اختیار تو و در صبر و رضا و قضاء
 خدای پس بشکن و پاره پاره کند ترا کلا تهمی فی حکم فیخلک و تهمت کن خدا را در حکم خدا
 بتکذیب و تشکیک در وعده او و انکار رحمت و حکمت در تقدیر او پس فرود گذارد ترا و با گریه از تو توفیق و
 نصرت و لا تغفل عنه فی سبیل غافل و بنی مشور یا و پس فراموش کند و محروم گرداند از افضل و رحمت
 خود و در بعضی نسخ فیه یک پس بیا گماند و پیشا گرداند ترا از خواست غفلت و غرور بخیر غفلت و این نسخه
 مناسب است باین قول که میفرماید و فیتلک پس متذکر گرداند و بیازاید ترا بسخن و انما یسار
 و غفلت نورزی که خدایت فی کلا و نه میگوید تو پیدایم در سلسله دوی و ولایت و قدرت دمی چیزی نمی یابد
 سنده را که در آن دعوی هستی و قدرت و حوال و قوت باشد پس نیست و نابود گرداند ترا و تواند که بشنود

[illegible]

[illegible]

زکار تو متقلّبک و متقلّبک و جایی باز گشت و سکونت و جایی بودن تو و متقلّبک و متقلّبک و با سحر
 شمار نو و تبار تو شمار جامه که بر تن شاید چو پیرس و از از و جز آن و در جامه بر تن فوق شعار یعنی
 لازم حال تو باشد که درین و بیرون ترا در گیر و در می آید و در امک و خواسته شده بود با جستجوی
 تو و شمشیر و مناسبت و محبت تو و آرزوی تو و تالش منتهی کل الکدایر می یابی توازین کار
 به منظور مقصود و فصل به ای کل الکدایر و میری تو باین روش به مقام و توفیق به
 الی کل حبیب و ترقی میکنی و بر میر و می بسوی بر نیکی و نیکو و بهر ناز و نعمت و ملک و یقین بپای
 به ملک و قاهر مال بود و بهر نعمتی تازه و سود و بهر شادی و خوشی و بهر خیر و بر خیر گران مایه قال
 الله تعالی فلا تعلم انفس ما اخفي لکم پس اندام پنج ذاتی چیزی که پنهان کرده است سر سحر خیز از
 و مال در راه خدمت کنندگان یعنی عبادت جانی و مالی بجان آرند کار امن توفیق اعین را آنچه
 سبب سردی چشم و راحت و آرام ایشان است جز آنچه که بگویند و آنچه که بخواهند و بل الشیخ فلا تعلم
 بعد العبادات پس نیست هیچ عبادت که مگر و مقرب تر از عبادت است هیچگاه نزد ارکان خدایست و با نماند
 هیچگاه بجهت بهمانند و فضیلت است آنکه در آن توفیق و کفایت و ماندن گنایان به بزرگترین اعمال است
 اشارت است با آنکه تمام طالب باید که بجنب اجتناب منشیات محرمات و مکروهات بیشتر باشد از ایشان عبادت
 امتثال از نوافل و مسجرات بر نشان بسیاری که بهر چیز کند اگر چه استعمال او و به معاجین شایسته کند اینها اگر چه
 چندگاه بپس افتد و او را اگر او و به معاجین بخورد و بهر چیز کند هر روز و بزرگتر گردد و اگر کمی از نوافل و اجابات
 و سنن روایت که در حکم آن و مقصود بدان است بجای آورد و استقصا در نوافل امتثال کند اما از منشیات
 تمام اجتناب نماید و وصول مقصود که حصول قرب الهی است تعالی شانه کفایت دارد و این معنی را
 علی متقی در رساله تبیین الطريق بتفصیل بیان کرده است و کتاب خوف و بزراد المتقین از ترجمه
 است که الله تعالی بجهت شریف تر و خند و قدر تر و دوست داشته شده تر بسوی خدا عزوجل که از فضل
 شکر و نه مرضی تر و زودی شایسته که در آن است آنچه که مردم سرا تو را از اجتناب از معاصی التماس طاعات و
 بقسمت عیال التقاتیه بنظر خراف وینا و فقیه الله و یا لک لایحیبت و بجهت عیال و فیق و ما و
 خداست و ما و ترا بچیزی که دست میسازد و از نوافل است از آن نعمت و احسان خود و هیچ کردن می طلب
 را یا ذات شریف خود و طلب توفیق بعد از قصد انظار عجز و انکار و بدرگاه ملک و جبار که

[illegible]

ایلک و پیش آمدن رویها را ایشان و تو برایشان بسوی تو گذاشتی ان قد اخی زوجة حسنا جميلة
 و همچنین اگر نقد کرده شده است آمدنی زنی نیک خویشتن جمال و خوشی نکی و خوبی است و اگر کسی را چنین ملاطفت دیگر را
 بر جمال صورت حل کند صورتی دارد و بکفایتها و کس از صفی بشمار آمدن آن زن کفایت روزگار خود همه را و اگرانی خود
 با وجود حسن جمال او سال نیز داشته باشد که پسندگی کند او را و بار و معیشت وی و مونس وی بر تو نباشد و این
 در احوال شریف وی رضی الله عنه مذکور است و تکیه در بدانی حال حاجت نداشت و در تزویج نظر ازین حکم الهی بود
 چنانکه در عقار غیر ماوی گذشت چون انجمن فی بدایه حفظه من شئها نگذاشته میشود و شرف و افت آن و
 انجل الله او از بدترین اگر بسیار وی را ابا عیسا که کله با نگذاشته میشود و شرف را بعد از کسان قریشیان می حل گزینها
 ایشان مصادقت عند لب من کعبه و مسگر و در آن وجه نزد تو بچشمش امانت پروردگار و کفایت کفایت کرده
 شروی و مونس وی و کشیدن شفت و تب در کوفه و ناهات مبارک سازد و اگر داند شده عفا کفایت با کعبه
 اگر داند شده مصفاة من الغش و ممانت خالص و اندیشه شده از غش بکسین خیانت ناسر و کسین و کسین
 و از یکدیگر و در بعضی است و امانت بجای همای مسوره و نون ساکن یعنی نزه و گناه و خلاف کردن گویند انما انا زنا و بجای
 و دغا و الحقد و اخفیه و از کینه و خشم و کینه خشم از رسیدن خلاف مرئی امری ملاطمت طبع خیر و اگر انتقام تواند بخشید
 از روز و اگر نخواست کشید و سحر داشت کینه در دل نشاند انما انا زنا فی العیب و خالص گردانیده شده از خیانت کردن
 و عیسان لفظ بمقابله تفسیر کرمیة لفظات الغیب معنی دارد و یکی آنکه عیبت مرد و عیبت عیبت خود از زنا خیانت کند و دوم
 در مال ملک بری از زنی تصرف نماید فتکلف مسخرة للک پس میباشد از زنی را هم و فرما هر وار کرده شده مگر
 و این هنگام می هالهها آن زوجه و کسان می محمود الله عندک مهرت با بر داشته شده و انداخته شده و تو بار و
 گرانی وی مد فقه عند ذینها و ور کرده شده از تو بچاندن از کار کردن می ترا و ان قد اخی زوجة حسنا جميلة
 اگر نقد کرده شده باشد از آن زوجه فرزندی کان صبارا می باشد آن فرزندی نیک شایسته ذریه طایفه
 فرزندی یک آتیش آب دماک قره عین باعث بخکی و آرام چشم قال الله انکم گفت خدا تعالی در شان کریم
 و اصل که از خود حید و شایسته گردانید چه گریه از زوجه او را برای ولادت بدارد که نازانیده بود و قال الله
 و گفت خدا تعالی از زبان او بندگان خاص خود که دعاسینند و بخوانند از وی مهربانان من از جنات و دریا تا قعر عین
 او بخشش را از زنی از اولاد و احکمی و آرام دید و یعنی زنان فرزندان آنچنان ده که بد بدن ایشان دیده نامشروع
 و از هر کس و بی باعث شادی خوشحال باشد و درین روز و دنیا و جملگان الحقیقین اما ما و دیگران ما را بر

بهریزگار ان شود یعنی آنجا که ان را بشنیم و قوی که متقیان با او اندکند و حق له تسعه و قول خدا تعالی از
زبان نیکو با علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که در جنتی باشد و جعلت حبیباً و بکروان و بار خدا بیشتر
خود در قول و عمل که کن هذا الدعوت التي هي هذه الايات کبر ما شد بر من دعا که درین آیههاست معصوم که با
کار کرده شده باین دعا یا یغفر الله لی و لی فی حقیقت پاسخ داده شد و قبول گردانیده شد و بار و توبه پس
مماصل کرده و آنچه مقصود ازین دعوت است این دعوت بها اگر دعا کنی باین دعوات ان کم تذکره و یا دعا کن
یعنی چون اهل شایسته جنت و لطف که مخرج کشتی و از حول و خوش و آرزو نفس بر آدمی خواسته و ما خواسته آنچه میل
تست بوسید مهند و غنیمت باطن بر تو شاری نمایند از هر چه در خجسته که از این دعا و این غنیمت
که بر قوی ریزد بر بعد بر حصول این صفات و حالات در محل خود و بر جاست که در باب اهل شایسته خود شده است از
فین بگو و دو چهره است الهی تعالی برین جاریست فافهم و ان لی من یعامل بهذه التهمة و من اوارک من مع
کرده شود باین نعمت و داده شود او را یا قبل بها و در باروی کرده شود و بان من کان کله هذه التهمة
کسی که اهل شایسته کرده شده است را بر تیره را دانستم فی هذا المقام و اما داده شده است و بی مقام که نکرده
شدند که من الفضل فی القیامه بکرده شده و گوی از فردی کرم و نیکو و درگاه و کنایه ان قد ر
عجی نشی من لک یا یغفر الله لک بکرده شود آمدن چیزی از دنیا نریان نکنند اذ الله و فیکه ان باشد
یعنی نماند برین آمدن از خلق بخلق و نفس و هوا و اراوت و آرزو و خواهی قتل منیها پس چیزی که نیست
و نصیب است از دنیا لا بد من تنافله و حیث انکر فتن ان فی تصبیحک بفعل الله و اذ ان رتبه و صفا
و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب شوب که در اراوت و آرزو و طلبی تعب مفضل خدا و اراوت او و ذوق
الا کرمیتنا لله و بدن از رتبه درگاه الهی بگرفت آن نصیب است با معلوم شده است که امر و نجا یعنی حصول تقوی
و سکینه است که در طلب می صحیح پیدا کرد و دومی تواند که صریح امر نیز دار و شده باشند بوجی بر دست ملک
فتنا لله ان انت متمثل الا کرمیتنا پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا و اما انکه تو فرما بر داری
مثاب علی تنائی له با پدرش داده میشود بر گرفتن آن انما تثاب علی فعل الصالحه
الفر من الهیام الفرض با پدرش داده میشود بر نماز فرض و روزه فرض چه هر دو با امر بجا می است و
لیکن چون در باطن است اعتبار آن و حکم ظاهر را فاضل است و انکار آن کفر نبود و جز چیزی با باقی موجب و از انکار
و کفر است موجب بی ظاهر باطن بر آنکه با دومی روح الامیر است بشال خاتم بر نامه و حق من انما لیس یقتل

[illegible]

[illegible]

سیمو نامی شیرینی تلخی بر میغی میخوردیم کربار نیامی مقصود نظر از شربت و اقرب من الشجرة و در یک
 باش از آن درخت که اصل مرجع و مجمع هر دو شاخ است میز میان میو شیرین تلخ و نیامی سانس و کن
 سانسها و خادیمها و باش نجبان و اندرخت خدمت کنند آن درخت القاسم عندکها استاد
 زود و الزام کنند و نیز یکی اورا از اعراف الفضلین و القمربین و الجانین و شب من در دو شاخ روان
 دو میوه روان دو جانب ثلث الی جانب الفضلین و ثلث الی جانب الشیخ از ده میو شیرین
 میگویند غداؤک ففوقک منها پس درین هنگام میباشند خوردن و برش شود آنچه بدان آرام بخش
 از آن میوه شیرین با خبثت بطلیم الی جانب الفضلین الا حسن و بر گردان باش و در شکر و کرمش
 بسو جانب شاخ دیگر که میوه میوه است فثا کل من شجره پس بخور ز میوه او فثهک عس ادقها
 پس ملک کند از تلخ میوه می فاذ ادمت علیها پس چون ایم میو سینه اش برین صفت کنست
 فی دعد و امن و سلامه من الا فای کلهما باشی تو در راحت و آسودگی و بهی که گردانی شربت
 از الا فای و انواع الکبک یا زیر که اقبها و کون بلا اشتغال من تلك التمرة لک میز از آن
 میو تلخ که گنایت از بدی و بدیست و اذ اعبت عن الشجرة و چون غایب شو تو از درخت و در وقت
 و همت الی الا فای و سرکش و حیران شوی و اگر نه ازین مقدم بین یدیک من تلك التمرة و شیرین
 کرده شود و بناده شود پیش تو از آن میوه که گنایت شکرها و بدیها و تلخها و حال نکند آن میوه به
 میوه اندر غیر میوه کمالی من الم میباشند شیرین آن از تلخ و کلت منها پس بگیری از آن میوه
 تا بخوری فویک و فقت بدک علی التمر پس که بقید دست تو بر میوه تلخ فاذ نیتهام من فیک پس
 نزدیک گردانی آن میوه تلخ از درین خود و کلت منها پس بخوری از آن میوه بار و اضعفت و بجا
 از فسات الما ذی الی فای فای فای پس سرت کشد و در دخی آن در از این کلام تو باطن
 حلقک و دماغک و درین گو میز سیر و حیایمک و در نیامی منی تو ففقت فیک و کلت
 آن میو تلخ و تو ففقت فی عرقک و در در گردانی تو فای فای فای و در تمامه خبر بدین تو
 ففقت الی الی الی پس میوه تلخ و خور آن و در بدین و ناسازگاری و طبیعت
 و لفظک الباقی من فیک و انداختن تو باقی مایه از درین تو و غسل آن و شستن آن و شستن آن
 و کلام حق لا یدفع عنک اقداس و فحشک و در مسکن از تو زبان هر که میگوید و در شربت

صحت
 درین روز و شب
 درین روز و شب
 درین روز و شب

بدان تو که کاین فعلت و سوزینکه در این اندیش و دشمن و دور کردن و درین کلام تنبیه است که بجز بکار
 و معصیت و بر زمین سربست میکند و روی تمام بود می و هلاک میکند و او پیشانی شدن از آن و ترک کردن
 آن بعد سربست سود ندارد از آنچه ندانست یا بیکم بود و تو تمام است از آن دست که حکم آن دارد که گویا کرده
 و جو تو به هیچ موضع بی عز و الوجوه است خصوصاً حقوق عباد و آنچه موقوف بر مظلوم است که آن کلمات است از من التیفة
 فاعلموا و اگر بخوری به هم از اول نمیشیرن شربت حلاوتی آخر که حسد و کینه است که کشد شیرین آن میوه
 در تمام بد تو را نقتت بهشت و نموند شوی بآن میوه شیرین فسر دشت و شاید کرده شوی فکلا
 بیکم که ذلك پس سبب که نیکتر از آن بعضی خوردن بیکم که بکافران غلبه است یا بیجا بر حاجت
 از رفتن مخورن خزان باد و در میوه نفع فلا تا من لکن التانی من المسئلة پس این میوه
 باشد میوه در باد و در میوه تلخ فحل بک ما ذکرناه لك پس فرود آید تو بجزیر که ذکر کردیم بر آن تو از زبان و
 بکام بلکه از خوردن میوه تلخ میزند و در این کلام اشارت است بکامی در کاینک و ام یا بدو بخور در دست و بجز
 معلوم زد که کار نیک است خصوصاً و محکم استباه و انما است بیکم که شاد و جمع و آنچه بکافران غلبه است یا بیجا
 پس بیک نیست در بدو از دخت و آنچه بکامی است و بابل بودن میوه از دخت و شیرین کردن و تلخ شدن
 وی و السلامه فی قمارها و الفیام معها و سلامت نزدیکی دخت است و انسان با و ما تیز آسان باشد
 و دور بودن از آن سبب گردانی و غیره میزد و وقوع در مملکت است و تبادل میوه با میوه تلخ فالحیزد الله
 ففعل الله عن وجه بکس میگوید و تقدیر نه دست و بیکم کرده است و الله هو فاعلموا و بجز
 و تقدیر تعالی خالق و متصرف و دان کند و آنهاست بیکم و تقدیر گفته و آنهاست پس گویا بجزیره و الله
 الاصلی مثل انات مقدس حق است و در شاخ مثال صفت جمال و جلال و بایت اصل و استواری مثال خیر و شر
 باین و صفت پیدا میشود اول شیرین ثانی تلخ و بیکم که نیک از وجه و تمیز و صفت صمدیه و شاد و علم و دقت
 از جنات است که تا باین میوه و شرف میان خیر و شر حاصل کرد و ایمان را با و اقالیم و انوار فی کلمات و تفویض
 و تقدیر کثرت و تفکیک و تسکین با حکم عقل و هم تدبیرت نفس و ادوات انانی و شوق نفس و نو که با نیت خیرانی و سرگشته
 و وقوع در ملامت و ممالک است که بیکم که بجز مثال تقدیر الهی باشد که در با نیت و در بیکم که بجزیره و الله
 باز است و موقوف بر روی کنایت فرموده و بجزیران بر مخصصی علم بآن بخت بجزیره و ایمان در آفاق کما نیت
 از اوقات مشهور و الله عالم بر اصل مشهور و مثال اقبال از اوقات مشهور و تو به و حضور سبحانی است و در ک

وَالْبَقْسُ شَيْطَانٌ رَاوِي هُوَ نَفْسُ الْإِنْسَانِ الْجَدِيدُ شَيْئًا لَا يَرُوحُ وَبُوذُ جَوَارِحِ وَأَعْضَاءِ جَنْبِهِ بَامْرَ مَقْتَضَى
إِيْثَانٍ مِنْ أَقْبَاعِ الْمَعَاجِزِ لَا يَأْتِيهِ زَكَاةٌ كَمَا يَكُونُ كُنَاهَا ذَاهِبُهَا وَالتَّوْكَاهُتُ وَبَاطِلُهَا وَضَلَالَتُهَا
وَتَرَهُ يَضْمُ وَتَشْدِيدُ بِدَرَارِهَا هِيَ كَمَا إِذَا هُزِلَ بِيَرْوَنَ رَوْدُ وَفَاصِصُ مَعْزِبٍ وَوَرْدُ وَبَعْمِي وَوَيْمِي عَيْنِي حَاوِنَةٌ
بَعْلِي كَمَا رَحِمَتْ وَوَشْوَارِئِي تَزِيدُ فَتَرَى أَنَّكَ الْهَلَاكِيَةُ بِسِفْتِ أَنْ تَقْرَفَ وَطَلَّتْ كَمَا بُوذُ نَفْسِ شَيْطَانٍ رَا
بِرُكْعَتِ قَلْبِ فَسَكَلَتْ الْحَيَاةُ بِرُكْعَتِ قَلْبِ الْهَلَاكِيَةِ بِسِفْتِ أَنْ تَقْرَفَ وَطَلَّتْ كَمَا بُوذُ نَفْسِ شَيْطَانٍ رَا
لَقَدْ رَحِمْتَ دَاوُدَ الْمَلِكَ الَّذِي هُوَ الْقَلْبُ وَغَالِي شَدِيدُ بَاوْشَاهِي كَمَا دَرَوِي نَفْسِ شَيْطَانٍ مَكْرُومِي مَكْرُومِي
كَأَنَّ لِي سِتٌّ وَتَطَفَّتِ السَّاحَةُ الَّتِي هِيَ الْقَصْدُ الْبَاكِيَةُ شَدِيدُ بَاوْشَاهِي دَلَّ زَكْرُو وَغَابِغِي كَمَا أَنَّ سِتِّينَ
فَأَمَّا الْقَلْبُ فَضَاةٌ مَسْكُونَةٌ لِلشَّيْءِ الْغَيْرِ مِنَ الْعِلْمِ فَأَلْقَابُ قَلْبِ بِسِفْتِ جَانِي سَكُونِ مَرْجُوحِ رَاوَعِلْمِ
وَمَعْرِفِ رَاوَعِلْمِ السَّاحَةِ وَالْمَسَاحَةِ قَلْبِ كَمَا عِبَارَتُ مِنْ صَدْرِي فَحُطَّ الْمَوَادُّ مِنَ الْعَجَائِبِ مِنَ
الغَيْبِ بِسِفْتِ جَانِي فَرْدِ آدَمِ وَارَادَتِ وَخَيْرُ مَا يُشْكَفُ مِنْ غَيْبِ تَبَيُّنِ كَلَامِ حَقِيقَةِ أَنْظَامِ مَعْلُومِ
شَدِيدُ دَاوُدَ الْمَلِكِ سُلْطَانِ تَوْحِيدِ وَمَعْرِفِ مَا وَكُنْ فِي قَلْبِ سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ وَدَى نَبِي
مَحَلِّ دَرْدِ عَجَائِبِ غَرَائِبِ الْمُرُودِ أَنْوَارِ غُيُوبِ سِتٍّ وَقَلْبِ صَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ
غُيُوبِ أَنْوَارِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ غُيُوبِ أَنْوَارِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ غُيُوبِ أَنْوَارِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ غُيُوبِ أَنْوَارِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ
وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ
غُيُوبِ أَنْوَارِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ غُيُوبِ أَنْوَارِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ غُيُوبِ أَنْوَارِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ غُيُوبِ أَنْوَارِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ
شَهَادَتِ مَا فِي سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ
جَوَانِحِ سِتٍّ أَنْ نَبِي رَاوَعِلْمِ شَهَادَتِ وَبَرِّ وَبِكِيَّةِ نَسَبِ لَحْمِ صُورِي كَمَا أَنَّ صُورَتِ قَلْبِ سِتٍّ وَغُلَامِ حُطِّ بَدَنِ كَمَا أَنَّ صُورَتِ
صَدْرِي وَنَسَبِ نَسَبِ قَلْبِ صَدْرِي نَبِي رَاوَعِلْمِ شَهَادَتِ وَبَرِّ وَبِكِيَّةِ نَسَبِ لَحْمِ صُورِي كَمَا أَنَّ صُورَتِ قَلْبِ سِتٍّ وَغُلَامِ حُطِّ بَدَنِ كَمَا أَنَّ صُورَتِ
تَوْحِيدِ وَشَهَادَتِ وَبَرِّ وَبِكِيَّةِ نَسَبِ لَحْمِ صُورِي كَمَا أَنَّ صُورَتِ قَلْبِ سِتٍّ وَغُلَامِ حُطِّ بَدَنِ كَمَا أَنَّ صُورَتِ
شَهَادَتِ مَا فِي سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ وَصَدْرُكَ مَسَاحَتِ مَعْرِفِ مَا فِي سِتٍّ
نَزُولِ مَا فِي سِتٍّ وَشَهَادَتِ وَبَرِّ وَبِكِيَّةِ نَسَبِ لَحْمِ صُورِي كَمَا أَنَّ صُورَتِ قَلْبِ سِتٍّ وَغُلَامِ حُطِّ بَدَنِ كَمَا أَنَّ صُورَتِ
مَآكُرِ وَبَرِّ وَبِكِيَّةِ نَسَبِ لَحْمِ صُورِي كَمَا أَنَّ صُورَتِ قَلْبِ سِتٍّ وَغُلَامِ حُطِّ بَدَنِ كَمَا أَنَّ صُورَتِ
وَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْرَفُ قَلْمِ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ سَاوِيهِ شَيْءٍ أَعْرَفُ قَلْمِ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ سَاوِيهِ شَيْءٍ أَعْرَفُ قَلْمِ بِاللَّهِ مِنْ شَيْءٍ سَاوِيهِ

و سخت ترین شام از روی بهم ترس از اشتقاق از آنکه من قریب من الملك اشتد خطوه و حذر
 پس هر کسی که نزد یک پادشاه است به یک سیدین ترسیدن و پوزیدین و کلا ندر فی مخرج من الملک
 زیرا که وی در مکانی است که می بیند و پادشاه که خفیه حکیمه نصار یقه نهان نیست بر او شاگرد
 او خود را در کار و بار و حواشی و نهان نیست از روی جنبه های او و علمها و او خطا فاه و نهان نیست
 او چشم نمی بیند که میگرد و هر چه میکند و هر چه میگوید و پادشاه بر همه مطلع است و احوال او را کاملاً باطل است
 پس اگر سوالی تو بگویی که قال الحقیقه عند الله کی جمل و احدی بن علی بن محمد و خدا حکم یک دارند
 که خفیه حکیمه نهان نیست بر پادشاه است بر خدا تعالی از خلق بهر چیزی فای قاله قطن الکلام بر حق
 است مرا بخیر را که گفتند که احوال مقرران رسیدند و می بیند و وی تعالی احوال تمام عظیم رسیدند و می بیند و هیچ
 مقرران است قبل از آن گفته شود و تراد جواب بن سوال من علی بن ابی طالب که می بیند و می بیند و می بیند
 لما علمت من کلمات هرگاه بلند شد منزلت حرمت مقرب درگاه او و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 عظم خطوه بزرگ شد خطره او که در آن حساب حکیمه که او که در آن حساب است شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 حق سزاوارتر از من خیمه
 در گردانیدن چپ است که برین را چاکری حق خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه خیمه
 فی طالعته و آن تغییر کردن در خدمت کم کردن است و طاعت و بندگی و می سبب است خطره و خدایان این است
 و زیاده علم حق با ایشان کلمات است از زیاده و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف و شرف
 این آیه است که قال الله تعالی است خدای عز و جل لیکن آیه المائیه من آیات منکره بقا شتر ای مائیه خیمه
 هر که بار و بکند از شکر که گناه را و فاحشه یعنی زانیه نماید و فاحش هر بدی که از حد گذرد و بکند که بگوید است حق و می نام
 یضبط لها العذاب بضعفیه کرده شود و او را عذاب و چون از خدا بیک جز شاکر کرده شود و از این قال ذلک
 گفت خدای تعالی آن عید بر زمان بنی بر تمام نعمت و بهر که کمال نعمت و می خرد و علی بن برهان باطل
 بالنتیج سبب اتصال ایشان بر غیر جمل که از اوصاف ایشان این حضرت مفهوم دیگر در و در اینجا همین است فکیر
 من کان موصوفه که کسی که باشد موصوفه بخدا و خود به تقرب وی اگر چه اتصال قرب حضرت بنی موجب
 قرب اتصال برگاه حق تعالی با وجود آن تعالی الله خلق کتبنا بلند بزرگ است خدا تعالی بلند می عظم
 عن المتنبیه فلیقه و از آنکه کردن بخلاق و می آید که شکر شکر است از آنکه حق تعالی هو المستقیم البصیر

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

باشند سبب نماند و در کفر تو نعم العبد بالله ایمان می آید و بنده خدا و کمال الحمد لله و سبب دارد
 کار را از هر چه خدا و رحمت کند تسهیل الرزق منه و یقین می دارد و در دل خود آسان کردن رسالت
 رزق از خدا و آن ما اصحاب ایمان یکدیگر بخاطر افتخار و ادوار که هر چه که رسید و از بنود که خطا کند و بر او را و ما خطا
 لم یکن یضییبه و هر چه که خطا کرد و نرسید او را نبود که برسد و را یعنی هر چه ضعیف است و قدر است بر او باشد
 میرسد طلب یا طلبه هر چه به ضعیف است هر چه طلب کند هر چه برسد او را فایده افتخار و اول است که آخر بر بند
 که بتبع من زور بازوی من حید و افتخار دانی آنکه اگر رسید بر ما یافت آن حضرت متخو و راست کند من نیت الله
 یجعل له فی حیا و افتخار کند که هر که تقوی میکند خدا را آسان بگیرد و اندوی نگاه دارد و بر من شد آن همه کار
 و شیء باقی رزقه من حیث یختار و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد و من نیت کل علی الله
 و هر که توکل کند تجار و بسیار کارهای را بوی فهو حسیب پس غلب است و او محتاج نمیکرد و ندم با شرت اسباب
 و یقول ذلک و میگردد این بنده و خدا و یکن از او و هو فی حال العافیة و حال آنکه بنده در حال عافیت است و خدا از او
 و حضرت نه یکن الله تقا پس بر بند او میگردد و اندوی نماید و او را و در جمل بالکاف و الفقر بازایش رفته
 فیأخذ فی السوء و بشروع میکند آن بنده مبتلا و بلا و فقر و خوشتن از حق و ندری کردن از دوی نگاه دارد
 از آنکه خدا را یک شرفها پس می شناید و در عین حال بنده را از آن بنده پس میگردد و بنده از زمان افتخار
 که از خدا می نگاه داشت و در ورطه فقر بافتند و خشنید یحقق قوله پس این حکام حق و ثابت میگردد و تو حق غیر است
 علیه و ما کاد الفقر ان یکن کفر و نزدیک است فقر که اگر گردد بکفر بنده و نادر که تصویر و تقریر حکام چنان بر سر بنده
 که حکم آغاز مبتلا و بلا و فقر و در ورطه فقر و تنگدستی و بیکای فقر و زود و نادر از فقر جدا و خدا و بلا و
 از نعمت بجهت آنکه بلا و محنت در پیش و سخت تر و وقوع در ورطه فقر و شتر است کمن تکلف الله پس بنده که کلف در
 خواهد خدا تعالی بوی کشف عنه کار بد بکشاید و دور کند از این بنده چه چیز که باوست از محنت و سختی که بر او
 فقر و مبتلا است و می شنید و از جای رود و فاد رکه بالعاثیه و یا بد خداست آن بنده را بنده و مبتلا
 از فقر و اجتماع و تو گری روض جنتی و قد تقه للشکر و الحمد للک و تو قی و در آن بنده را بر آساید
 و شاد و شایسته کردن و ثباتش بر خدا را فید یله ذلک لی اللقا پس دایم و همیشه میرسد و خداست آن عافیت
 و شاد و شایسته کردن و ثباتش بر خدا را فید یله ذلک لی اللقا پس دایم و همیشه میرسد و خداست آن عافیت
 و شاد و شایسته کردن و ثباتش بر خدا را فید یله ذلک لی اللقا پس دایم و همیشه میرسد و خداست آن عافیت
 و شاد و شایسته کردن و ثباتش بر خدا را فید یله ذلک لی اللقا پس دایم و همیشه میرسد و خداست آن عافیت

الحمد لله

خبر اللؤلؤة واليا



سید محمد

10

7

三

[illegible]

البركة

5/11/20

اگر کسی کو یہ معلوم ہو کہ وہ کسی اور کو دیکھ رہا ہے تو اس کو یہ معلوم ہو کہ وہ کسی اور کو دیکھ رہا ہے

اگر کسی کو یہ معلوم ہو کہ وہ کسی اور کو دیکھ رہا ہے تو اس کو یہ معلوم ہو کہ وہ کسی اور کو دیکھ رہا ہے

[illegible]

ویناں کے لئے جو کہ

संस्कृत-विद्या-संस्थानम्

زاری نمودن عبادی جهت پیش کردن دعا کاعده و در آن برادر می نمودن و اذیت که از آن می آید و بجا آوردن
 امر پروردگار و فراموشی دعا و غفلت و اذیت که از آن می آید و بجا آوردن امر پروردگار و فراموشی دعا و غفلت
 کرده اند دعا و اذیت که از آن می آید و بجا آوردن امر پروردگار و فراموشی دعا و غفلت
 و اگر مرد و غیر ذلک من الايات و انما احسن ما که در حدیث آمده است و در حدیث آمده است
 و در حدیث آمده است و در حدیث آمده است و در حدیث آمده است و در حدیث آمده است
 و اجابت پاسخ جواب دادن چنانکه بگوید پروردگار تعالی ای عجب و قبول کند دعا و او را سوال بعضی طلبیدن و خواستن
 و در برابر آن عطا است چنانکه بگوید آنچه بخواهد است و این معنی است اشارت در قول آنحضرت صلی الله علیه
 علیه و سلم اسم الله عظم الذی اذا دُعِيَ بالاجابة اذ اسئل بر اعطى و در آیات و در احادیث نیز بعد از دعای هر مرد و فرقی
 عده بجا می آید و عطا وعده کرده و شاید که اجابت بالفعل شود و در اعطای تاخیری رد و در دو مقام یکدیگر
 نیز استعمال می نمایند گاهی دعا بجا می آید سوال نیز واقع شود فافهم ان الله لا یستجیب الدعاء و الله عاکیه پروردگار خود را در دعای
 یکستجیب لک پروردگار اجابت میکند ترا عند حین و در آن وقت که در آن وقت اجابت دهد و در آن وقت
 اگر آن وقت که خواهد خدا تعالی خود جل در وقتی که تو میخواهی و کان لک فی ذلک مضیحة دنیا لک و
 اخذ الله و باشد برای تو در دادن آن وقت صلاح حال نیاید و در آن وقت که تو میخواهی و کان لک فی ذلک مضیحة دنیا لک و
 نیست و او آن را بهتر باشد از دادن و بحقیقت منع درین صورت عین عطا باشد بیت انکس که تو آنرا نیکو در عطا
 او صلیحت تو از تو نمیداند و چنانکه بدان آنحضرت سلطان است پس از آنکه سلطان از اندیشه بجهت که سوار آن زبان
 و او را بایستد آن گاوی بدید عین صحت و شفقت باشد در حق و بیت بس دعا کان زبان است ببال که اگر مرد بشود
 شایسته بوالجود و اذیت که از آن می آید و بجا آوردن امر پروردگار و فراموشی دعا و غفلت
 تراقص و نقد حق و انجام رسیدن دست آن این عبارت تکریر و تکریر سابق است حاصل آنست که حصول مقصود را بقتدر
 الهی وقتی می بین شده و در آن مقصود می آید است که دفع آن پیش از آن وقت صورت نمید و در دعا مهربان
 است بپند و عانت حکمت و صلاح او را منع و عطا منظر و در پیش خیر در آن آنچه عدم اجابت منع اعطا است
 و وعده بجا می آید عطا می آید و مقید نیست بوقتی که بخواهد و در هر وجه که خواهد کرد و در دنیا باید و در آخرت خواهد داد
 چنانکه میفرماید فی تاجیه الا جابة تهتم من پروردگار تعالی را در پس آنکه در اجابت دعا
 که آنهم شرف دعا است و بجهت صلا و دعا کردن فالتکلیف انما یجوز فی التخصیر زیرا که بدستی که

بجهت تاجیه و در اجابت دعا

تو اگر سود نمایی زمین و دعا کردن بپسندم آن بخت مدعا و بخواهی نفس تو و شرف زبان هم نسپاری بحدی که آن
در مومن آخرت که خراج تر و نیازمندتر خواهی بود و راستی که فرمود آن کم آنچنینک عا جلا اگر اجابت کرد و از
شباب زمین جهان آنک بک اچلا پادشاه مبدد تر از بدی که آن جهان داری و اگر بپسندم تو را از اعدای
بهست نظر بخواهی نفس می دانی از آن آخرت که باقی و پاینده است با هم و اتم و اکل است و سود و نیای فانی فقط عا
فاحک نیش پس تحقیق آمده است در حدیث آن العبد یذی فی حق الله یفقه یوم القیمه کسی بپسند
و با بپسندی اعمال خود روز قیامت حسن را که کثیر با عملهای نیک که نمی شناسد آنها را و کرده بود آنها را در
دنیا پس حیران میشود دیگر رسد که این عملها را من نکرده ام این از کجا است فی قال انما الله لا یسئل فی الدنیا
پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض سوالات است در دنیا که یقیناً و قضاء و قضاء که تعذیر کرده اند و دان
مسئول در دنیا و کافور و یا چنانکه وارد شده است بقطعی عبارتی که آمده است این لفظ و مانند آن را بپسند
جایی میگوید که لفظ حدیث معلوم و محفوظ و بی تردید و مضمون از عباراتی و لفظی از پیش خود او میگویند و اینها
میگویند نسبت لفظ با چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حدیث اینچنین آمده است که
و مدعا و اجابت آن دایره است و یکی از این سه چیز را آنچه خواسته است میبندد یا بپسندد آن دفع نمایند یا را بخواهی و غیره
آنحضرت که اندر حدیث حق این مطلب در رساله تسلیم العبادین داده برین کرده است اینجا باید بگویند که فی حق الله
کترین احوال تو که در هنگام دعا پیدا میکرد و بدان شود پس آنکه نکون ذاکر اولیک نیست که تو می باشی یا
گفته هر دو کار خود را بصفحت رحمت وجود و فضل و کرم و اقبال آن و موحدا الله و می باشی تو که دانسته
و بنده درین صفات بنده و پروردگار و احیای کمال از هر چه آنکه بخواهی از وی حاکم کماله و موحدا الله و غیره
و لم تزل اجابک لعلی و فرود نیادی حاجت خود را بفرمودی غرض و فایده بین الحاکمین پس در بیان
و و حالتی فی زمانه که هر هر اوقات تو و اولیک و تعالی و شرب تو و روز تو و حجت و شرف و تدرستی و دیگر تو و
نسبت و دعا و آنکه در وقت اندر تو و از نعمت تو و شدت آنکه در حال تو و نعمی تو و جمیع این احوال و
ماندن ایتان تمسک عن السؤل حال نخستین نیست که خاموش می باشی بر سوال در حق من و صلی
و از من سبب بقضای حق و توانی و دسترس لعلی عذر و جعل و موافق و فرموده میباشی
منزل خدا که است بین یبکی الکاسل متمدن و پیش شویزه و القسیر و الله صلی
فی ید الظلوه همچو کودک شیر خوار در دست دایه و الکره بین یبکی الکاسل

حدیث آن العبد یذی فی حق الله یفقه یوم القیمه

حدیث آنکه هر هر اوقات تو و اولیک و تعالی و شرب تو و روز تو و حجت و شرف و تدرستی و دیگر تو و

و بگو کوی پیش سوار بقایا بالمتکین میگردد آن سوار کوی را بچکان فیقلک القدر کیف یشت
بس میگردد اندر تقدیر بر مگو که سینه بدو در این ایام می یابد بود و بیت یکید بنده که کردن نهند فرمان را بچکنه کوی
کشن و نهاده کار را انکان الذمائم الشکر و الشکایه اگر باشد مقداره از نعمت پس مطلوب از توها
و سالی است و هفت عشر و حل المیزان بطار و فالق و در صل از خند زادت و شش عشر است لما قال
چنانکه تقدیر است آن شکر کم که از نیکم اگر شکر کوی نعمتها بر نهند زیاده که کم آن نعمتها را می شناسد و انکان
الباستاد و اگر باشد شعی با و محنت اندر و فالق و الصبر الحوائضه منک پس مطلوب از تو بر سر برادران
بفضل و از دوات است شش عشر بر نفس خدا اگر طبیعت بر خرج و مخالفت شکایت است و الشکایت
و ثابت بر جاد شستن اللغز و یاری و اوان و الصلوة و ورد و فرستادن و التمسع و مهربانی کردن و منند
از یار و غریب بصل و کرم و کما قاله چنانکه گفته است خدا شش عشر نیکل غریب است و از سر کوبیده یا غریب
است و ان الله مع الصابرين و بدستی که نند با صابران است یعنی بالکفر التلبیس یعنی متین
حق تعالی است با صابران یاری و اوان و ثابت بر جاد شستن است و کما قال ان تصبر والله یصلکم
اقل الحکم اگر یاری دهد شما خدا را در ناید و تقویت این کویاری میدهد شما را و بر یابید و باکیان شما را و معاف
بدایت و مقامه و یاری و اوان شما خدا را با التزم صبر از بیت بود و معصیت است چنانکه میفرماید ان فی الله
فی محالته هو الشجون باری و تو خدا تعالی را در مخالفت هر وی نفس تو میسر کنی بلك بقلی عذرا
بزرگ عرض کردی عیب گرفتن بر خدا و الشک بفعله فیک و بزرگ خشم گرفتن و اخذ و بود و بطل
که میکند و تعالی در تو و گفت خصله الله علی نفسك و باشی تو میکار کنده بر خدا تعالی بر نفس سبقتا که علیها
شش عشر زنده بر خدا بر نفس کما تحکمت بکفرها و شش هر گاه بچند نفس بکفران نعمت و شکر می که عادت
اورت حجت و کما همی بر و صبر و هو الحق لربک بصبر کردن تو از آن موافقت کن
تو را در و کار و الطمانینه الی فعله و عطا و رسیدن و تسکین یافتن بفعل و و وعده و تعالی و
الرضا جمعا و خوش و بدون بفعل و وعده و کان الله باشد خدای غرض و حل لک مر تر متحسنا یاری نند
و تو نفس بخشنده و طاعت و عبادت ناچار یاری دهنده و نگه دارنده از معرفت خدای تعالی معلوم شد که بر
موافقت پس از شکر تربت میگردد و اما الصلوة و الخیرة اما تبت در و مهربانی بر آن حق که پس از
آن تو را خدمت غرض و کثیر الصابرين و نرزد و صبر کن که از انین اذ الصابون مضیبه

و بگو کوی پیش سوار بقایا بالمتکین میگردد آن سوار کوی را بچکان فیقلک القدر کیف یشت
بس میگردد اندر تقدیر بر مگو که سینه بدو در این ایام می یابد بود و بیت یکید بنده که کردن نهند فرمان را بچکنه کوی
کشن و نهاده کار را انکان الذمائم الشکر و الشکایه اگر باشد مقداره از نعمت پس مطلوب از توها
و سالی است و هفت عشر و حل المیزان بطار و فالق و در صل از خند زادت و شش عشر است لما قال
چنانکه تقدیر است آن شکر کم که از نیکم اگر شکر کوی نعمتها بر نهند زیاده که کم آن نعمتها را می شناسد و انکان
الباستاد و اگر باشد شعی با و محنت اندر و فالق و الصبر الحوائضه منک پس مطلوب از تو بر سر برادران
بفضل و از دوات است شش عشر بر نفس خدا اگر طبیعت بر خرج و مخالفت شکایت است و الشکایت
و ثابت بر جاد شستن اللغز و یاری و اوان و الصلوة و ورد و فرستادن و التمسع و مهربانی کردن و منند
از یار و غریب بصل و کرم و کما قاله چنانکه گفته است خدا شش عشر نیکل غریب است و از سر کوبیده یا غریب
است و ان الله مع الصابرين و بدستی که نند با صابران است یعنی بالکفر التلبیس یعنی متین
حق تعالی است با صابران یاری و اوان و ثابت بر جاد شستن است و کما قال ان تصبر والله یصلکم
اقل الحکم اگر یاری دهد شما خدا را در ناید و تقویت این کویاری میدهد شما را و بر یابید و باکیان شما را و معاف
بدایت و مقامه و یاری و اوان شما خدا را با التزم صبر از بیت بود و معصیت است چنانکه میفرماید ان فی الله
فی محالته هو الشجون باری و تو خدا تعالی را در مخالفت هر وی نفس تو میسر کنی بلك بقلی عذرا
بزرگ عرض کردی عیب گرفتن بر خدا و الشک بفعله فیک و بزرگ خشم گرفتن و اخذ و بود و بطل
که میکند و تعالی در تو و گفت خصله الله علی نفسك و باشی تو میکار کنده بر خدا تعالی بر نفس سبقتا که علیها
شش عشر زنده بر خدا بر نفس کما تحکمت بکفرها و شش هر گاه بچند نفس بکفران نعمت و شکر می که عادت
اورت حجت و کما همی بر و صبر و هو الحق لربک بصبر کردن تو از آن موافقت کن
تو را در و کار و الطمانینه الی فعله و عطا و رسیدن و تسکین یافتن بفعل و و وعده و تعالی و
الرضا جمعا و خوش و بدون بفعل و وعده و کان الله باشد خدای غرض و حل لک مر تر متحسنا یاری نند
و تو نفس بخشنده و طاعت و عبادت ناچار یاری دهنده و نگه دارنده از معرفت خدای تعالی معلوم شد که بر
موافقت پس از شکر تربت میگردد و اما الصلوة و الخیرة اما تبت در و مهربانی بر آن حق که پس از
آن تو را خدمت غرض و کثیر الصابرين و نرزد و صبر کن که از انین اذ الصابون مضیبه

و دیگر در ای این دو حالت فاحش آن تکون من الظلمین المحدثین پس بر سر که هر چه بر آن از این
از سر تم کند گمان که بخت به این چیز را به غیر می رسد و در گذرند اندر حد فیض ملک پس ملک کند و نیت کرد اندر
خدا می خود و من و کلامی که دین دارد از آنکه ملک کند را گما اهلک من مضمی من الاثم السابقة
چنانکه ملک کرد اندر کسانی را که گذرند اندر از آنها می گذشت فی الدنیا بشتند قبل بلائیه و در ملاحت
کرد اندر این ملا می خود را فی الاخره بالیم غدا به و در آخرت بعد از در خاک خود را که در اینجا کلامی است
از استاد امام ابو القاسم قدس سری که از در راه سببه المصائب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است
میفرماید که این قوم را خدا کاف است و از آنکه سوال دعا افضل است یا سبکوت رضا بعضی بر آنند که دعا افضل است زیرا که دعا
در عبادات خود عبادت است پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم الدعاء الخ العباد و اینان و قیام عبادت افضل و اگر
بود که این دین و سبب عبادت است و حق بر درگاه تعالی است اگر اشتیاق آن نصیب نیده کرد و بسط و بخواهش خود
زیر نقصانی ندارد و پیونده بدینچه حق بر یو بیت بود قیام نمود و مقصود دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است
و در حصول طایفه نویند که سکوت و خود تحت جریان حکم اتم و رضا بسا بقدر فقار اختیار مولی ولی است و تمجید خود
رسول خدا صلعم که بر درگاه تعالی میفرماید که اگر باز دارد و ذکر من از دعا و سوال بدیم اورا افزون تر از آنچه بدیم و علی
گفته کان را قوی دیگر که نیده به الایده که برین بیان شود عبادت و بدین مقام رضا جامع شود میان سبب و نصیبت و
اولی آنست که گفته میشود اوقات مختلف است در نفسی احوال مابین تر سکوت بود و ادب و وقت آن باشد و در بعضی
احوال سکوت افضل از دعا کرد و ادب وقت در آن بود و شناسایی نمی بینیم در وقت پیدا الی چه علم وقت هم در وقت
پیدا الی پس اگر از اول خود اشارت بیکانجای عاید عا اولی بود و اگر اشارت سکوت بود سکوت اولی و اگر از دعا زیاده
ذوق بسط و حضور در وقت پیدا دعا اولی بود و اگر نظر بر دل خود افکند و در وقت دعا مثل زخیر و قبض چیزی از
اساس کند ترک عا دین وقت بگذرد و اگر نریادت بسط باید در قبض عا ترک عا بر بود و نیز اگر غالب بر سکوت
حکم علم بود عا اولی است از جهت بودن عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکوت سکون اولی بود و
در بعضی وقت که در هر دو مسلمانان نصیب است یا مخرج تقارح است عا در اینجا اولی بود و در آنچه نصیب
در بعضی است سکوت است و می فرماید اللهم سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ الْعَظِيمُ يَا عَالِمًا بِأَحْوَالِي عَلَيْكَ الْكَافِرِينَ
منع و از خواستار منع است و مناسب دیگر دعا و سوال و تقصیر و تهلیل ظاهر است **عقالت**
از خواه عیلتك بالودع بر تو با و که لازم می برود و در رقیبی و در هر دو یکی است یعنی

عقالت که عا و تقصیر با یک است

عقالت که عا و تقصیر با یک است

عقالت که عا و تقصیر با یک است

عقالت که عا و تقصیر با یک است

عقالت که عا و تقصیر با یک است

عقالت که عا و تقصیر با یک است

عقالت که عا و تقصیر با یک است

عقالت که عا و تقصیر با یک است

عقالت که عا و تقصیر با یک است

از جهت بزرگوارن از ترک شدن از هم اخذ بقول الله تعالی صلی الله علیه و سلم از جهت گرفتن و عمل کردن
بقول بنی سلع که این ملک ملک و نادر و گاه باشد بدستیک بر باد طای ارحی که نگاه میدارد آنرا از اغیار و دنی
کند و که در آن زمان رحمی الله عباد و مدبر و تنبیه که خود میانی چیز است که حرام گردانیده است از ابر و نهنگان
خود و منع کرده است ایشان را در آن من حرام حلال الحی یثبث ان یقیم فیسه پس سیکر
میگرد و در جمعی و نزدیک می آید از آن نزدیک است که میفرد در آن پس باید از آن دور بودن از جهت ترس از خداوند در
آن بعد از آن مثالی دیگر می آید از برای اخذ بفرمیت و عمل بدان ترک عمل بخصت و افادان در آن و میفرمایند
من دخل حصن الباب پس سیکر در آید و بناو جانی باد شاه حسن هر موضع استوار که در درون و متولیان سید
حصن است حصن حصن آنکه که در و چهار و چهار که در و گاهی بگاه اندازد و گاه در و پنجه اندازد و مستلاد الله حصن
من دخل حصن من بن خدا و الباب الی که پس در گذشت در سخن من که میفرمید آن حصن است
ثم الثانی و الثالث پس در گذشت در دوم را و سوم را و چهارم را و پنجم را و ششم را و هفتم را و هشتم را و نهم را و دهم را
با شاه پس نیکس خیر من وقف علی الباب الی و الله یل الله بهتر است که کسی که آمده است بخت و بخت
که متصل و شش است فانه ان اقلی عنه و در بعضی قسم علی الباب الثالث لم یقتضی بحدی
اگر میده شود و منع کرده شود از وی در سوم بان ندارد و او را و هو من و در آید مابین من ابواب القصر
زیر که وی از وی و دو و دیگر است از درگاه که ملک سلطان و بعضی پس میفرمید بر و آید هر دو معنی در اینجا درست
می آید من دونه علی این الملك حیده و چون درون در آمده است فرود است گنجهای با شاه و ملک
و اما اذا کان علی الباب الی و الله یل الله و اما چون باشد بر او اول پس بسته شود آن در از وی
فی التبر و حده باید و بماند در دشت و موطنها کن تالذ باب و الا عند الامیکند او را که گان و دشمنان
که در دشت و بیرون در باشد گان بن الی الی پس سیکر در دشت از یک شوند گان اینست ال عمل بفریت و
بخصت است که درون در دوم و سوم در آمده و در درگاه میفرمید مثال عامل غریب است که بفریت و در ملک اختصاص
یافته است آنکه بیرون و است مثال صاحب بخصت از مقام قربا اختصاص بعد می شود و محبوب افتاده چنانکه میفرمایند
فهملک امن ملک الی میته و لا ز من هالکس سیکر سیکر نماید طریق غریب را و لازم گردانند و
پیوسته عمل کنند آن الله عباد و مدبر و تنبیه که خود میانی چیز است که حرام گردانیده است از ابر و نهنگان
خود و منع کرده است ایشان را در آن من حرام حلال الحی یثبث ان یقیم فیسه پس سیکر

عالم علی بن
عبد الله بن
محمد بن

سید
دروازه

مردمان
باید کرد

سید
مردمان

مردمان
باید کرد

مردمان
باید کرد

آن دارند و لا تجعل دینک در آس آنک و اخذتک و لجه که در آن دنیا خود را برسان آن آخرت تو سجای
 رنج آن چنانکه اکثر اوقات معاصرت و تحصیل نیکنی تم آن فضل من الزمان فضل است که باقی بماند
 چیزی از زمان زیادتی صدقه ای اخذتک سرت کردی از خود کار آخرت تو تقضی فیها الصدقات الحسب
 کار آخرت همین مقدار یک بگذاری در آن باقی مانده از اوقات می بماند که از تسکین است که و احد میریزی نماند
 یکبار رنجی و بیک گذاختن در پیش زرد فقره و روت به سبک باره که گذشته از آن است که تقدیم کاف بر باره
 آید است و نمیشی نیز مناسب مقصود دارد و اما در نسخها بیک تقدیم یا یا قسیم و این است بقا نمیدارد که زرد فقره را در روت
 نماندانی که هستی مستی بچاکم مصداق مقصود نیست که میگذاری نماز را ساخط الا دکات افتاده که نهانی
 در کن بشویم که در قوی از هر چیزی از خانه و بیرون آن چیزی بزرگ را آنچه قوت کیر و بوی کاری چنانکه ارکان دولت گویند
 و بعضی عزت و قوت نیز تابد و بکن مرد آهسته آهسته و ناسبت ارکان نماز یا بمعنی طاهر است که کمال تمام نماز در آن
 است که ارکان آن نماز را قیام باشد و اقامت کنایت از نقصان نماز یا بمعنی نه است مختلفه الکو اجبات
 و میگذاری نماز را نصف یک بگذر و اجبات و نه هموار و معتدل متفق چنانکه باید من غیر ذکر کرم و سخن در کرم
 و سجود موافق آنچه فرموده اند و طاعت باین الا دکان و بی آرام و قدر میان ارکان باین میان ساقط الا دکان
 مختلفه الواجبات است و اذ یلحقك التعب و لا یجید اگر میگذاری نماز یا بمعنی صفت که گفته شد یا صراحت بگوید
 و نمی آید بر گذاردن آن و در میرسد و در سیاه و سپید از انگی و شفت عجز فتنام عن القضاء خلاهت پر خواب
 میکنی بعد از نماز همه و تواند که مراد قضا بمعنی مشهور باشد که گذاردن نماز است بعد از وقت شدن یعنی نماز در وقت
 نمیکنی بعد از وقت شدن آن هر وقت دیگر قضا هم نمیکنی حیفة فی اللیل میباشی مانند مردار افتاده و در شب
 بطا که فی النهار یکبار در روز تابع القس و هکذا که پیروز کند و امر قس را و برای ترا و شیطانک
 و پیروز کند و شیطان ترا که مسلط است بر تو و حدیث است که ای هر یکی از او میان شیطان همراه است و کل شیطان
 از سر میاید و مصیبت و شک بر میکند و بیگم طاعت و با نبع اخذتک بدنیالک و میباشی فرود خیزه درین دنیا
 تو تبدیل نمایند و دنیا کنده این را بدان عبد النفس و مطیته ها بنیده قوس و بار او و کبر کبها و دجای
 برشتن از دوزخ و بک لعنف تفسیر مطیته است فرق آنست که مطیته مخصوص این است که بر پشت او سوار شوند
 و بجلد تیرد و مطیته میشت و بعد و عزت و تفسیر است در کوب یا شستن و مرکب یا شستن از کشتی در سوار
 آخرت باینها امر کرده شده نو بر سوار شدن بر قوس و مرکب خود ساقط او را و تهاک آنها

و بعضی است از کوب و میان شیطان همراه است

چنانکه در دنیا بدست آوردن از دست برفت و کس که گشت به طریقی آنرا خسران اگر میبودی تو را
و میرفتی براه آخرت و جعلهم لک اسما و دیگر دانی در آخرت را اصل مال خود بر آن وجهیکه در اول مغالطه نکردی
در حق دنیا که آنرا خسران بود و دیگر دانی دنیا و آخرت اسود آخرت خود ظاهر است اما سود دنیا چنانست که هر وقت
که متیقمان کرده اند از غم و اندوه و غمی سخات یافتی و بی ثقیب مشقت را آنجا که گمان ندارد روزی بخورد و بحکم غم که
تو را امتی که نصیب ال ایمان و تقوی قیاد است مغرور و کرم میشد چنانکه میفرماید و صل الیک قسم من
الدنيا ههنا ما كنت مصان لک و میرسد به تو آنچه نصیب است از دنیا و خوش گوار و حال آنکه تو گمان
شده از آن غم و اندوه و غم و کمال السبب آنجا چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ان الله
لما لم یعط الدنيا علی شیء الا خسران بهدستی خدا تعالی میرسد دنیا را نعمت و رحمت عزت را بر قصد و ارادت
ثواب که امت آخرت و عمل کردن بر آن که قطع فی الاخرة حکایت از دنیا و بنید به ثواب آخرت را بر قصد و
و بنا و کار کردن بر آن یعنی هر که آخرت چه بدیدیم دنیا بدیدیم آخرت هر که دنیا خواهد دنیا بید و آخرت و کیف الا
یکون کفر لک بگویند بنیاد خیرین دینیه الا خسران هی طاعة الله و حال آنکه نیت آخرت
فرمان برادر خداست لا اله الا الله و فی حق العباد و نیز که نیت حکم روح دارد نسبت به عبادت عباد و پیچ و قالب است
نسبت به وی چنانکه وجود قالب توأم آن روح متصور است عبادت به نیت معجزه و ثواب آن مرتبت
بلکه نیت عبادت عین و حقیقه است اینها میباشند است و اذا اطعنا الله بآهون لک فی
الدنيا و طلبک دار الاخرة پس چون فرمايد و اگر کنی خدا تعالی را بفرقه تو از دنیا و رغبتی تو در آن و بطلب کنان
در سر آخرت را در رغبت نمودن آن گشت من خواص الله باشی تو از بندگان خاص خدا هستی
طاعت و محبت از اهل طاعت و محبت می تعالی و حصلت لک الاخرة و آماده میشود به ثواب آخرت
و هی الجنة و جوار الله آخرت یعنی ثوابی بهشت است همایلی بختیابی بهشت و وخذ منک الدنیا
چاکری کنیز تو و بنیاد تو بیک قسم لک الذی قد راک فمنها بر تمام میل به پروردگار تعالی نعمت
نصیب که تقدیر کرده است بر تو از بندگان اکمل تبع الخالقین و معنی لاها که همه استیلا ناید و محکومند
به پادشاه خود و او بخود و نیز در حق الله و خالق و مولی خداست غرض آن باشتغال بآخرت و نیت آن را بر
میکرد و پروردگار را بر تو و بر خدای او هر چه مخلوق دست چه دنیا و چه آخرت همه حاصل میکند و دامن الهی نهد
الک که گفته اند معنی از او این است خلقت بالدين و ان اعرضت عن الاخرة و اگر مشغول شوی بدینا

کز آن ادا خرت غصبت الی رب علیک ختم میگردد و درگاه تو بر تو فغانک الی حق پس فوت نشود
 و در گذرد از تو خرت و عاصیت الیه علیک پیغمبری در گشتی کند و دنیا بر تو در غصبت و دشواری شود
 دنیا بر تو با سبب است و اعتدال فی اتصال عینک الیک و در پنج و شصت انداز و تراز و ساین
 مست است و بسبب تو غصبت الیه علیک از جهت ختم گرفتن خدا بر تو که خدا حکم کند که دنیا ملک او
 و کبریه است و حق من عصبه غوارید و کسی که پیغمبری کند خدا را و دیگر هم من اطاعه و بزرگ پیغمبر
 سید کرد و اگر فوایدی می کند او را و ندیده معامه با سلسله ای که اگر اکتفا کنند و مثال و امر و نواهی الهی را رعایت
 نمایند با و در آن خنجر که در خرت و عده کرده اند و دنیا بر بند و بنده نباشد و عفت و استقامت و اگر غصبت نمود و پیغمبر
 حق کند و در آن حق تقصیر نمایند سر بر دو جهان بپندارند و تقصیر باشد از روی می آرند که موشی تعلیل
 ویراپاره کردی الی کیفیت آنچه بود و تقصیر از من بود که این برای آید اما کافران و دولت و سعادت ایمان
 و حرمان هر چه خواهند غصبت کنند و سر بر ایشان دنیا کنند و سر ایشان بگذراند و شود تا سفر و شوق و در راه
 در آن بر آن الهی سببی نبود که دیگر علاج پذیر نباشد و مثال طبعی از جهت پاره نشود و در پاره پیغمبر ناید و گوید هر چه خدا
 بخرد و در این تقصیر از حضرت شیخ سید قبا که ای سیدی کلیم اللهی من الله سر و پدید که در حدیث آمده است که خواب سجده
 منع می کند و زنا و فحشاء و خوار می دهد و زود و در میان خوردن و از فرنگی از پی از ارباب دنیا و دولت و ثروت
 رزق شان فراخ و عفت و زافزون و مردان و در دنیا و جمل خرفست که هیچ ایمان زمین ایشان کند و در انصاف
 ایمان است که از نود و با صد و یک چون از ساق کلام سابق منافی و تقاضای ایمان نیاید و آخرت معلوم کرد و متعال
 و عفت و عفت از این که می فرماید و در آن که در شغل و طاعت طلب است و دنیا بجز و شغل و عفت و عفت
 کند و میفرماید که متحقق شود و در این صحیح ثابت میگردد و درین حکام قول پیغمبر الله صلی الله علیه و آله
 دنیا و آخرت است و نگردد که اندین و درین و در آن که در غلبه و استقامت علیک الی حق
 از ریشی گردانی که از آن و از آن و درین و در آن که در غلبه و استقامت علیک الی حق
 الدنیا و منکم من یزید الی آخره گفت از شما کسی که بخواند دنیا را بعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت
 و در آن اهل دنیا نماند که به حضرت علی علیه السلام جماعت ایشان از آن را باسی گذارند و امر کرده بودند که
 باسی خود بپندارند و بعضی بجهت غنیمت بر آن اهل امر فرمودند که از غنیمت و بعضی محافظت بر آن فرمودند و بعضی
 بقال گفته میشود طایفه دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان طایفه محکوم و ملازم هر یک از آن و از آن است

کلماته لا یخفى علی من ینظر فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها
 و من یرید الآخرة فلیکن من ینظر فی حقها و ینظر فی حقها و ینظر فی حقها
 توازنه باطنی یا اذهابی آخرت من آی القیتلین حجت ینکون انت و از کلام این دو گروه دو
 سید که باشی تو دلت فی الدنیا و خیالت که تو دنیا می کشی اذ اصحابی الاخرین و تیر حوین از کلام
 و میر و کسب آخرت آنجا نیز گروه و خواهند بود و همای فی الجنة و قرأت فی السعیر پس گروهی در
 و گروهی در پیش از وضعه قرأت فی الوقف قیام فی طول الحیاة و همی رفوف هشاده حجت
 و رازی حساب فی دنیا و کان بمقدار هجسین کف سبعة و در ذریه است اندازه و می بخوب
 هزار سال و بعضی نسخ می یوم کان مقدار الف سنة مما تعدون و در ذریه است اندازه و می هزار سال
 از انسا لها که شماریشما کما قال کل و علائها که گفته است پروردگار دعا و قرآن متلفا بحجت نکلی
 حوصله فهم عقل خود او بل کنند آنرا که مبالغه است و کنایت اندر آنکه از دست نیکو حقیقت است مقدار خدا و انوار
 آن سلمان است که چون دعا بخواند یا دعا بگوید که دیگر دیگر که همین و زبر جواد دیگر که در این
 حسابان نفیده چنان بگذرد که قرآن کریم نماز کند و قرأت فی ظل العرش عکوف و گروهی در ذریه
 که محل غنای عظمت و رحمت میسر می آید و در ده الما کما علیها بر خوانند که بر آن خوانها اطبیب الطعاه
 و القوا که طعامها و میوه می آید و طلال خوش طعم و خوش بوی است و الشهد بفتح ضم کسین ابض من
 النبی سفید تر از بزم کجاء فی الحدیث چنانکه در حدیث است و حصیص عمل نیکو حجت است از او
 از طعامها و دیگر حجت که از صفات ایمان است و از صفای مایض از گردن اگر چهل بزنگه می و دیگر
 برای این صفات و اطمینان حقیقت عالم حسن مظهر موجودند و با وجود آن اشاره اند بر جات و قرب
 و رب ظاهری صفات الهی اند و تعالی بهشتیان از حدیث بهشت با ابدال است که در ریت آن مستغرق و مستغرق
 زانی بان بیایند و در کجاء صفات مشهوره و مجال خود بیایند و مستغرق می گردند و نیز فی حق تعالی است از کلام
 الجنة می گردند و در حجاب لباسی خود که در شب برای ایشان داده اند و تا آنکه حتی اذا فزع من الحق
 تا آنکه چون آخر سیاه پروردگار حاسبین گنا برادر خلق الجنة می گردند و مسلمانان بهشت را بچند و
 الی متناهی و در حجاب لباسی خود که در شب برای ایشان داده اند و تا آنکه حتی اذا فزع من الحق
 احدهم من الناس فی الدنیا الی منزله چنانکه می آید یکی از ادسیان در دنیا بسوی منزل

[illegible]

تحقیق پاک گویند که وی در اول شب سینه سپهر خوراهلی اند علیه وسلم و در وقت است ایضا
 من الباطل از ناحیه دروغ فقال که گفتند می تو و ما ایضا حق الهوی سخن نیکند و
 مسلم از پیش خود بود نفس خواران هوا که وحی یوحی نیست منطوق وی که در این شریعت یار و یار
 و چه که در شده است کسی و می آئی ما آنکه کفر به قهارین عیندی که من هوا که و نفس یعنی هر
 آورده وی آنرا از دین شریعت از دست در خوش و نفس است فانی عی که پس هر وی کنیز او را
 ثم قال بترک نیست حق تعالی قل ان کنتم تحبون الله فامضوا بحب من ای محبوب من
 اگر سینه شما که دوست بیدارید خدا را و بخوانید که بقرآن رسول درگاه و مخصوص گردید یا بخوانید اگر شما را
 و شما دوست دار و فانی عی که در اول شب سینه سپهر خوراهلی اند علیه وسلم و در وقت است ایضا
 بر وجهی ظاهر است بر وجه اول معصودان باشد که اگر شما سینه سپهر که محبت ایشان را کنیز محبت که محبوب
 و عباد می فی الهی که در مورد فانی آن طریقی الحقیقه اتباع محبت بر عینیت پس باین حق
 شما و عباد که ای بآن محبت که در شریعت علی علیه وسلم و فانی عی که در اول شب سینه سپهر خوراهلی
 اتباع در اول فعل حاصل شد اتباع حال که اثر نتیجه است نیز خواهد بود که الموهب انما المکاسب محبت مثل
 نفس و انجذاب است بسوی سینه سپهر محبت که ای که تقاضا کرده است در هر وجهیکه باعث گردد بر تقرب بسوی
 علت محبت حسرت یا همان سر و محسرت بر ذرات مقدس با رتبه و دیگر هر جا که ظهور کرده از دست و اهل
 مطا بر انوار شارق آنات پاک حضرت سید السعید صلی الله علیه وسلم و بعد از آن سقاوت مرآت
 عبادت او یار است سر است که ظهور نموده است حتمه علمیم جمیع حقیقت محبت همان سید و انجذاب که در
 شد و اطاعت و معرفت که سبب تقرب است لازم است و آن محبت ناقص است و دعوی کامل آن کاذب
 اهل محبت باقیمت لا تقبلوا فی حب الله و رسوله لیس انت و ازین جهت تفسیر کرده اند علمای محبت بنده انجذاب را
 طاعت محبت خدا بر بنده ارضای او از او که از آن لطف توفیق است انجذاب و انجذاب که از مقوله انفعال
 امکان نموده سینه سپهر صلی الله علیه وسلم محبت الهی از آن است که هر که اتباع یک کند و در سینه سپهر که
 بتامی سده که او میرسد و او خود در مقام محبت و محبوبیت متکون است پس تا بهمان او نیز صاحب انجذاب
 باشد المرع من حبه اشارت بآن است اگر چه اینها که است هیچکس نتواند رسید و مقام انجذاب و انجذاب که
 جز انجذاب و انجذاب نیست و در آن تمام منازل مرتب متعدد و علاقه محبت جذاب است

[illegible]

سبط نیستند همه بر وجود امر عدم هموار شوند گویند که اگر گشت و بهیوای نفس گشت و نفاق از زیرینت و از پستی
 مستحق و غلامی عاقل گشتن طایر الصداق اما بیکر چون نیست صحیح دست نهاد که بکند و ملاحظه گفتگوی خلق و خوف
 ملاست ایشان از وجه جامی آنکه امر بران خشم کرد و بدیت کار جامی عشق خوبانست هر سو قاعا سکند انکار او
 او همچنان در کار خوش امثال که لا اله الا الله قال لا تقطع ان تدخل في زمرة الذين لا یجانبون
 این کار از روی که در کرد و در جانان که از قیود بشریت و کدورات جبهانیت گذشته و صاف گشته
 و با حکام روح و صفات ملکیت مصنف شده و در ملک روح مجروح گشته از صفات و جانانی تیر بخورد و منفرد و فانی
 شده از جمیع سوای حق گذشته اند حتی تعادی جماعت که آنکه دشمن از بی مخالفت تمامی تمام وجود و
 در حکام بشریت و صفات جبهانیت و تباکون و تحلیج الحیا و کلا اعضاء و جوارح و اسرار و اجزای
 و آنچه در مریضی حق بود و بهیوای آنها و جزوای که بران کار سبکی از چشم گوش و زبان و دست پا و شکم و فم که گفت
 اندام اند و زبان اهل تصوف طریقت و کماله شریعت آنها از بصیرت آنچه در مریضی حق طاعت است و بصیرت و
 تقوی عن وجودك و تنها شوی از هستی و حق کا نك و سكا نك و از جنبشها و از احکام و تقوی عن
 و کلا نك و تنها شوی از شئ الی و بیانی و گویای تو تابش شوی آنچه بنیاید شنید و بینی آنچه بنیاید
 شنید و گوی آنچه بنیاید گفت و بطریق و تنها شوی تو از گرفتار بست انگیری آنچه گرفتاری نیست و سعادت
 و از رفتن بیایا آنچه کنایست و عتقا و از بهر که یکبار تو کار کنی که خلاف فرموده حق باشد و زشت باشد
 و اگر بود و بطریق گفت یعنی جمله کردن و تحت گرفتار بود و دوی یعنی دریدن و تبا و رفتن لیکن اینجا مطلق
 گرفتار و رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن بجای است بطریق و رسمی بصیرت است که هر کار که هر چه نفس و شهوات
 آن کنند بصیرت میل و رغبت بسخنی و شتابی آید و نفس بخاصیت خود و طاعت مست و استقامت
 بود و چنانکه آیه کریمه لهما الکتاب فیکملها ما کتبت باشارات آن میکند تا اینجا بیان تقوی است که شقی است
 و خواص از انباشته نگار دارد و اینجا مرتبه دیگر است که بعد از مثال از اعتبار این ایها خواطر سیر کرد
 و از ادوات اندیشه منحصر گرد و در حق با اشارت باین گروه میفرماید و عتقا و تنها شوی از همه
 و اندیشه تو با هیچ طایفه اندیشه پریشان که تعلق با سواد دارد و در نفس حق را بنیاید بعد از آن که کلمت میفرماید
 و جمیع ممالکان منك قبل وجود الحق و تنها شوی از همه چیز که هست از تو پیش از وجود روح
 و دریدن آن تو از جمیع اعضا و محال و کلا نك بعد از الحق و روح و چیز که یکبار

کلام
 الهی

خداوند
 عز و جل
 از
 این
 کلام
 الهی
 در
 این
 کتاب
 در
 این
 باب

بقضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و کرامت بی شائبه که بشیاری اسباب آدمی زبردست ایشان ایجاد
 نمی نماید و این خرق عادات اقبال قریب است که باشد همه سومانان در شرف که عالم قدرت است و قدرت
 در ایجاد اسباب است و حکمت پنهان بر خلاف این که اینجا قدرت و حکمت پنهان است و کمال که از عادات رسوم
 گذشته و فانی شده اند و در قید و بند و مشقت و نظر تجلی اسم القدر گرفته اند و در اصطلاح خمینی که اعیان القادر
 خوانند چنانکه میفرماید فَكَوْنُ فِي هَذِهِ الْحَالَةِ كَأَنَّكَ الْحَيِّثُ بِعَيْنِ الْوَقْتِ فِي الْأَحْزَانِ بِشَيْءٍ
 تَوَدُّ نَحْوَهُ كَمَا كَأَنَّكَ تَوَدُّ زَوْجَكَ وَنَحْوَهُ بِشَيْءٍ مِنْ مَرْغَبٍ أَوْ بِشَيْءٍ مِنْ مَرْغَبٍ أَوْ بِشَيْءٍ مِنْ مَرْغَبٍ
 وَجَالَمِ الْآخِرَةِ فَكَوْنُ كَلَيْتِكَ قَدْ سَرَّ بِشَيْءٍ بَشَرِيٍّ وَنَحْوَهُ بِشَيْءٍ مِنْ مَرْغَبٍ أَوْ بِشَيْءٍ مِنْ مَرْغَبٍ
 مبالغه شمع با الله می شود بخدا و تصور با الله و می بینی عباد و تصور با الله و می بینی عباد و تصور با الله
 و می بینی عباد و تصور با الله و می بینی عباد و تصور با الله و می بینی عباد و تصور با الله و می بینی عباد
 و آرام گیری بخدا و هرگاه در همه چیز منظور موجود در نظر شود و تو جز خدا و قبولیت و نمانده و تو فانی
 مطلق شده بدیت بی مبری بی هیچ بی طریقی بی شیبی + سر بسطی فاضل و لا فتنی و لا فتنی و لا فتنی
 پس که می شود از هر چیز که جزا است تعالی و هم عتد و اگر می شود از اسوا و بی فلا ترا بی عین
 و چون گویا پس نمی بیند و جزا است تعالی و هم عتد و اگر می شود از اسوا و بی فلا ترا بی عین
 الفقر او اتم هو المذنب و او نشوی و اگر چه بد کنی + جا بیسی که تو نوی بر خیز و و اتمام فانی الوجود
 است که وجود بنده فعل ذات صفات و فانی شده در نظر شود و جزا است تعالی و هم عتد و اگر می شود از اسوا و بی فلا ترا بی عین
 اعلام کامل نهایت مرتب قریب حدیث شامل است جمیع مرتب اتمام از انقضای رتبه خیرین موقوفه مرتب قریب
 بر چهار قسم نهاده اند اول مرتب بر نوافل گفته اند که بنده را بخلاف اعلی است حق آلت یعنی شود و بر نوافل
 که اشارت دارد و بجز جزات خودش است اما شهود علیت و از نظرش ساقط گفته و اخیر مرتب فانی صفات است
 که از مظهر است و موت بر نوافل جزات و صفات حق حاصل میگردد و چنانکه سقوط حدیث نبوی است مطلق
 علیه السلام حق میگوید که چون بنده را موت و مظهر بر نوافل می نماید و تقرب می جوید بدن
 بسوی من دست بپا و از من دور ایستد شوم سمع با و بصرا و جمیع اعضای
 او پس من می شنود و من می بیند و من می دانم آخره ایشان بسوی سمع و
 بسوی سمع را برین می بیند و مرتبه دیگر است که آنرا قرب فرا می بیند

گویند که ارجح فیض حصول فیض بر ذرات است که آن نیز بسبب اینست که فیض مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل در اینجا
حق است بنده است انقیاد قنای است و آن الحق تطبیق لبان عمر و بنیام است و مقاسم دیگر
ست جامع مرتب بر است از مرتب و لکن اقتدار اشارت بدست و مقامی دیگر است و در کتب اهل ارباب
مقاسم است و در اینجا مشهور و عید مقرب صحیح کی از فاعلیت و آلیت تقدیر است نهایت کمال انقیاد مخصوص
بحضرت الیه است و با تمام انبیا است صلوات علیه و سلم و مقام خلافت و اتحاد است و آن الذین یبایعون
انما یبایعون الله و الله فوقهم و من یطیع الرسول فقد اطاع الله و اشارت باوست و این معطای است
ست از بعضی تاخرین این قسم و کلام در ضمنی است از اشارت بجهل مقام قرب مطلق است پس از جمله و عتبات
این تقسیم مخصوص نیست بقیضی از آن که از این قرب و اقل نام کرده اند و مفهوم یکم بصیرت و یکم بصیرت
و مختصر نیست درین قسم بلکه معنی و حصول قنای و توحید است و لهذا استمرت باحقنه و آن این که فلا تری
غیره وجود بالاتر ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص است در خصوص آن بعمل فاعل بلکه دلالت میکند که
حاصل میشود انقیاد بفریق تمیم و تکمیل آن بر اهل خفا که نظیر بسبب و سابق حدیث دیگر و پس
تو هم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی بجهل است و کل آن دلی مرتب است و فاعل
و بالله التوفیق و سفرانید انخیالت دمی صحیح و متبراند که جمع شود مع حِفْظِ الْحَدِّ و بجا باشد
عز و شریع و احکام آن و ذکر فی الا و آخر و الله اعلم و لازم بودن حدیث شدن امر و دینی از شریعت
فان انجمن فیک شیء من الحد و پس بر برید و اگر در دو تو هم می باشد و دو و اقامت
فانکم اولادکم متفقین پس آنکه تو در فتنه و بلا انداخته شده و رفعت عقل تو و کم کرده راه است
متلا حبیبة یك الشیاطین و بازی کنندگان از توحید طمان هم و خیال با فکدن در و شریعت
و همک اشارت شریعت است و در او نفس طبعیت قانج الی حکم الشیخ پس باز اگر بگویم حکم دین و شریعت
و الا و لازم شود از اخبار است از آن و دع عنک الهول و جان از خود جدا و پس و در کتب
مکلفه اند که هر نفسی است از جنات و حقیقه که لا یتصل بها الشیخ و خود ندانند هر حقیقت که او
نیز بر ذرات نگرداند و از شریعت پس آن حقیقت زندگست یعنی کفر و احوال و انکار دین و آخرت یعنی کفر
و شریعت و باید دانست که حقیقت کفر با این و مخالف نیست شریعت بلکه حقیقت حقیقت شریعت است
انما یخبر بان ایمان آورده اند ایشان از ایمان در یابند و حقیقت می رسد و اگر کسی را چیزی کشف شود که

دوی و الحاح علیه و یغیب بر تائیدن بر و در کمال الایه الیه باز گردانیدن لایب و حکومت بر
 خود را معما باز گردانیدن نشان لایب ایان لایب یعنی آن لایب که داشت بخت و دیگر نیز بر و افزود و
 شوی و هر گردانیدن لایب بخشش بزرگ بی سابقه متحقق گردید و گمانان تقصیرات که داشت
 از همه گذشت و تنها یکی که بر نیز بر و افزود و قدامت که بر همیشه نشان و لایب را و اوقیت مصفا
 و باید شد آن وقت صفا کرده شد از نفس و موجب غرور و نخوت بجهت پاک و صفا گردانیدن و ازین ابل
 که در کمال ملک که کفایت و کارگذاری کرده شده مصفا که گوارا کرده شده یا نهیت گفته شده
 از شما از نهیت بعد از آن که حال این تو اگر میان خود و حال مومن با این میانید از برای روشن گردیدن
 تشبیه و تمثیل و میفرماید قل انکم من جن جنین است حال سلمان ایا الله تعالی الیه چون دیگر
 گردانید و احاطه بر خود و اجتناب از هر که بر نیز بر و معرفت و است فتح قباله عین قلبه
 رو بر و چشم را و کای الی حله و المنیر و در رحمت و نعمت و بخشش این همه قلبه و کلاخین
 که اذن و تقصیر است و نیز در میان مومن بل خود نیز که در هیچ چشم دیده و نه هیچ گوش شنیده است و حکم
 علی قلیش و در حضور کرده و گذر شده است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب بعضیها هست و نقشه است که
 احاطه بر تمام حسی ناکل و نشان است و نه تنها یعنی نیز باشد و اینجا و معارف و احوال است که
 در دین و در احوال عرفین ساطعه العین از درنگرستن مطلع گشتن بر چیزهای که در عالم حس یا دین حسی ملکوت
 السماویات که از عجب غریب و پنهان و درین که محال و غایب از ادراک و بیهوش ذات و صفات و افعال حق اند و
 ضعیف و باطن یعنی ملک عظیم و تقرب و نزدیکی گردانیدن بخواب طیف و عنایت و کلام کردن
 العقیق و سخنان با بره و نرم از کمال و صفات جلیل و تویر خوش استیض و کمالی نفع ناز و درون محبوبی و
 از عجب و احاطه عظیم و قبول کردن و با سحر دادن و احوال او را و تصدیق و درست گوگردانیدن او را
 گردید و در عبادت ادا کردن حق تمام او را حقیقت تصدیق ایمان کمال از با گردیدن و با چرخ از جانب حق و در دین
 و در کمال و در عده کردن عهد و پیمان و عجب است و اختیار عمل و سلوک طریقت و سیر و در آن آفرین
 و او حق تمام ادا این همه و فانی آن با و دره کردن حق سجانه را و در احوال و کلمات حکایت و سخنان
 که باید چه از حق حقیقت بر چیز را و در کمال گفتاری و توحی الی قلبه انداخته میزدان کلمات و الفاظ
 میزد و در کمال میزد کلمات میزد انداختن از عباد و در مقام عزت و عباد گردانی حق است

و با وجود این که ایشان را در هیچ کتابی که در این باب نوشته شده است، هیچ اشاره‌ای به این موضوع نشده است، اما در این کتاب که در این باب نوشته شده است، اشاره‌ای به این موضوع شده است.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قدرت نیامد بر آن که آن استطاعت عظمیٰ فعل الله بالصّدق فی الحقیقین پس میتوانی که کار کنی برای خدا
برستی و یقین فاعمل پس کن آنکه با و آن که استطاعت و اگر نتوانی که بسبب جنسی از عوارض که در اینجا یقین عظمی
نیارویی پس بیا پیش فای الصبر علی ما کنه خیر کثیر لیرید که بدستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش داری بحکم
طبیعت از بلا یا مصایب شداید نیکی بسیار است از اینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضی اعمال خیر و نوافل نصیب
رود و نتواند بجای آورد در صبر بر مصایب بلا که کفایت آن گردد و گاهی بسبب دفع درجات نیز آید و اعلم که آن
النصیر الصّابین بدان بدستی که یاری دهن حق مرزبده بصبر ثبات و قیام است بر بلا و الفرج مع لا یجرب
و کشاید و در دنیا و آخرت با نعم و اندوخته و کرپانده که باز گیرد از و و آن مع النصیر لیسر و بد که با هر سودا
است و عمر بن الخطاب گفته یعنی بدست هر چه قضای آسمی است خواه نخواهد شد منیت و اگر صبر و زبردستی آجر
آن مرتبه است و اگر صبر کردی از آن نسبت فعلی مرتضی صغیر و در کسی که هرگز از پا نمی آید و تنگی هرگز
کندی پذیرد و صبر است و شلخ فرموده زهر که صبریت قنیت که صبر کنند و چون صبر کرد آجر یافت دیگر صبریت
نماند قال الشاعر واذ تصبک صیبه فاصبر لهما عظمت مصیبتی الی صبر و فوضت أجر من فقید فلا
تمن + فقیه که لایق و اجر که در این بدست اگر همین خواهی که شاد و این دنیا چه صبر میکنی صبر این بصبر فتح
الفرج فقیه لکل مؤمن أن یجعل هذا الحدیث حراً لقلبه پس میاید و سرور هر مؤمن که بگرداند
این حدیث آئینه برای عمل خود و مضمون آن حال دل خود گیرد و خوبی و خوشی و درستی و نادرستی آنرا بداند
و شجاعت و در تازد و بگرداند و این حدیث از اهل دل خود و شعله جامه که بر تن ساید چون پیر این از او بفرمان
و در جامه که بالای شاعر بود و حدیث دیگر در این حدیث اسخ و حکایت که هر وقت با خود میگفت
باشد و بر دل خود میگذاشت و این حدیث کبیر عارف و تشدید و ال عمل خودند و بهتر بنماید و اقبال حال حدیث کفایت
کثیر حدیث فی جعل فی حمیم حوکانیه و سکنایه پس کار کند بدان در همه جنبشهای خود و راهها خود و حال
خود و حال خود حتی پیشانی و اندک و الاخره تا آنچه میگذرد از هر جمیع اوقات نفسی و اوقاتی در دنیا و آخرت
و یجد الفرج فیها و یباید غلبه و صبر و دنیا عظمی و حق و ترک طمع حرص و وجود صبر و یقین و اوار و هر آن
و در آخرت نیز برای عمل و احوال و حق و حق و فضل و عز و جل المقالة الثالثة
ولا یعون قال رضی الله عنهما قال قال الناس من سأل سؤال یکره و دم او نحو است از ایشان
هر که سأل کردند است بطریق غفلت و هم طبیعت الا یجیب الله فی الله که از جهت نادانی او بخدا و انانیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان التعلیل یعنی مروریہ بر ما افلکندہ شدہ باشد

[illegible]

اینجا کائنات است و اینجا آنکه آفریده در دنیا چو در میان است اگر باطن ظاهر از باطن جدا چون برده برافکنند ظاهر را
 بگویند و بنسب و بصیرت یک حکم گیرند و آنکه گفته است بیت امر فرد چون الی تو بی پرده هست + در حیرت گرفته
 فرد از بصیرت بی از مستی غلبه بی تیرستی بود نظر بپوش و تیر البت و در میان است و لیکن از غایت متفاوت است
 چنان نماید که برده نیست است حجاب چیده جان میشود عیان نمیشود و خوشا و می که ازین چیده برده برکنند و در بصیرت
 و آرد که مرید از مریدان که وضو انداخته و خوشی کرد که خدای را چشم میسر بینم اینجا است چون بصیرت و رسیدن منم کرد
 و زجر فرمود تا بار دیگر از این عالم درم بزن عرض کرد که منع و زجر بصیرت بابی دیگر است سخن برانست که و سوزین
 دعوی حق است باطل فرمودند و حق شنبه است و حقیقت ابدیده بصیرت دیده است و از بصیرت است
 و در اینجا بجانب بصیرت نشانه شده و حقیقت نظر بصیرت و بصیرت افتاده گمان میسر که بر بصیرت بند و مرجع بصیرت
 یسعیان برینخ لا یمنیان بیت عکس منو بود و در آینه جام افتاد و عارف از خنده و در طعم خام افتاد
 نکانت لکلا یا طاهره قل لکم من است بلایا پاک کنند و در لایا و آیش از من ذکر الشریک از چکر
 شرک حق و التعلق بالخلق لا یست و آوین حق خلق و اسباب لا یفادی و الا در آرزو و ما و شایه
 که در صورت وجود نیست با گاه پیدا میگردد اگر چه عارف و در اینجا نیز تعرف و شایه صفات حاصل است اما با وجود آن
 احتمال است که بصیرت نفس طبیعت نیست اما در صورت با طعم تعلق با شایه صفات و تجربه باطن علاقه غیر خالص است
 و در آینه و شایه که هست بلایا است فقر و در حق نفس طبیعت چنانکه در و فقر و او بر و بر نرزد و بگذارد
 من الله و الله یست از دعوی و بر و سهاد طلبه که اعراض الطلعات و از طلوع و در حین عوضها و اجراما
 الطلعات و عبادت خدا از جهه عدم حصول اعتبارها و عبادت تبارک و در امر من الام اگر چه بر و نوا بجا تعرف که در آن
 حال است ضحای آنچه فوت شده و خدا بدو و من الله رجاء و لنا ذلک العالیة از پائینها و من الله و در آخرت
 فی القدر و فی در میان نیست و فرد و من نام علم است است و الجنان و در سایر پشتهها و است آنها فدا
 الا بتدبیر و عبادت القادر و فی نشان مینماید که در اندین بر وجه فعالیت گناه و بنسب ابد و من بر آن عدم
 القدر و در وجهها بصیرت کردن و وجود و ملائک الجزم و الشکوی الی الخلق الذی یأوننا لیسبائی من خود و من
 فکر کردن بخیر و تامل فریدگان از خوشی میکند و یار و غیلد زبر که چون بلایا و من و صبر او و عذاب کرد و اجر
 بنشیند و عذاب و عبادت گناه بود و برین تقدیر نیز اگر چه من نیا عذاب بندد و در آخرت غنیمت است چنانچه
 دنیا ایمن و اسهل است از عذاب آخرت پس بر تقدیر وجود و بلا بیافاید من و علاقه الیه است و تحقیق

کائنات کسب و است و انوار

در دنیا و عبادت

و توفیق فی الطاعات و نشان ابتلا از جبهه پاک کردن زنگنهان خاصه گردانیدن زنگنه از
 دخیال الصلح الجلیل یافتن صبر نیکو و تفسیر جمیل است که میفرمایند من جند شکوی اطاع الجنه
 و ناسکب انون الی اکصدت و الحیدر بسجود و سنان سبایگان چنانچه بیکران و انصاف یاد
 انکار الطاعات را برانداختن بسجود و سنان سبایگان چنانچه بیکران و انصاف یاد
 و انصاف و توفیق یافتن نورانیت آن باطن پاک خواهد گردید و طاعت محبت برین نهند عکله الله ابتک
 الرفع الدار و نشان ابتلا و جبهه پاک کردن زنگنهان خاصه گردانیدن زنگنه از
 یافتن رضا سازگار با ارادت حق و فصل می طاعت الله تعالی و آرام یافتن برین کرم و تعالی الشکر
 و در این منظران نکرده از فعل اختیار خدا الی الله تعالی که خدا شری زمین آسودهاست و قادر بر
 علیم حکیم و بر هر چه بداند و باید بود و گفتار و فانی و بی اختیار نیست گمشدن در بلاد
 میله فعل می علی جانب تا وقت در شدن الما و کشتا و کار یا تا وقت بوده برافشان از و حقیقت وجود
 مقام تقابل بالاتر از بقا ابرار و الاما و الساعا مگذشتن و زبوا و ساعتها در رسیدن و وقت آن و رضا و بر نفس
 و آرام است بجا می آید و بر و کار و گفتار و فانی و بی اختیار نیست گمشدن در بلاد
 مقام رسیدن بالا از مقام رضایت چنانچه هر چه از محبت شریف تر و نفیس تر و رضا از محبت خیر و هر
 محبت بیشتر و توفیر رضا و فقر و کمالتر و تفاوت درین تفسیر که تفکر و دشمنی برین است و ممکن است
 که برین رضا از مقامات طلب چون طلب فرا خود بود و از تعلیمی که دارد و منظور و رضا حاصل است اگر برین
 بنحایتی که و اذی و کرامت داشته باشد از ان غم نیست محبوب اگر نه سر زنده احرار الما و طبیعت بازا
 اما از آنجمله که از دست و دست از جانب او محبوب و شیرین کل شی من الما و طبیعت بازا
 فرمودند در قول بنحصر صلی الله علیه و سلم عن زکریا و حکایت میکند در حدیث قدس از زکریا
 خود و زجل من شغل ذکر منی عن مساکل کسکه یزید و روشن ذکر علی است از دعا و از سوال کردن از
 بدان زبان احطیت ان تصد ما اعطی میگویم که بهتر و شیرین از آنچه میگویم سوال دعا کند زکریا و الله اعلم
 و آن از جبهه پاک کردن زنگنهان خاصه گردانیدن زنگنه از
 خال و برین و روان میگردد و در او جاها متعده با نواح الجن و الدایم و زاید و برون ناگون منبرها و بلاد
 المصائب و نخبها که برسد و از از حوادث روزگار ارض و لام منبرها و نخبها که برسد و از از حوادث روزگار ارض و لام

در این منظران نکرده از فعل اختیار خدا الی الله تعالی که خدا شری زمین آسودهاست و قادر بر

در این منظران نکرده از فعل اختیار خدا الی الله تعالی که خدا شری زمین آسودهاست و قادر بر

خدا تعالیٰ مومن را بر تو انگری و نصیحت کند **السُّئَالُ فِي الْخَلْقِ فِي الرِّزْقِ** و بچار میگردد و بچار میگردد و بچار
طبیعت بشری و بر سبب سوال کردن مردم در روز عید است چنانکه علیک نزد بازداشتن و بستن چاینها
در اسباب رزق که میدادند از آن بود و تم نصیحت عن سنا لکیم بیشتر نگاه میداد و خدا تعالیٰ مومن را از
سوال خلق بنا استیدن از ایشان نهاده و ایشان را بهشتی در کار فرمودن آن بایستی آن **فَقَضَىٰ عَنْهُ الرِّزْقَ**
الْقَضَىٰ تم پس از آن بچار میگردد و اندر او را یک ضرورت نیست سبب و امتداد آن مردم تم نصیحت عن القرض
بسیتر نگاه میداد و او را از قرض گرفتن نهاده بایک ذکر کرده و نه **فَقَضَىٰ عَنْهُ الرِّزْقَ** الی الکسب بچار
میگردد و او را سبب کسب گردانیدن اسباب و زیدین کاریکه بدان بود که بر او می نهاده اند و بهشت
و نصیحت علیک و آسان میگردد و کسب کار بر او و قیام الی الکسب الی حی هو الله پس وزی
میخورد و سبب که سنت الهی آن جاریست یا در سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر کس بایستی
حرفی است و حرفت من بهیاد است تم نصیحت علیک بیشتر شود و میگردد و کسب نزد بعد تم بقای و قد نشد
یا بعد تم سوال فایده آن بعد از آنکه از سوال و قرض و کسب که بر وجه خطر از کج و دلگذاشت بچنین این بر سر
بکار بر او را و بچار بچار از بنده بود و **وَقَضَىٰ عَنْهُ السُّئَالُ** الخلق پس ایام بکند حق سبحانه و مومن را و
اندازد و در دل و از جانب خود سوال کردن خلق یا حق یا امر یا طین و میفرماید و سوال کردن بکار
در مومن بهیاد می گردد و چنانکه شان این قوم است و مگر گفته شده است که آن هر چه صغیره فعل است یا بقدری که مومن
میخورد و بیداری گرد و در ظاهر این عبارت که میفرماید **وَقَضَىٰ عَنْهُ السُّئَالُ** میفرماید و میفرماید که مومن را و در این
بایستد اندامی شناسد و می بیند و ظاهر آن است که او را علم و محمل عبادت فیه و میگردد و می بیند و مومن را در
زمان بر او آن امر و معصیت فی ترک و میگردد و در نگاری او را و در گذشتن آن امر لیتدل بذاک هو
و تنگ نفس و این امر که در سوال بطریق جبر و بچار بر آنست که تا دور و وسیع آن در نفس مومن است
باید نشناخت و می بچینه دل و آنکه سبب سوال کردن از خلق میباید و **وَحَيَّ حَاكِمُ الرِّكَاتِ** و اینجا است
که بدان نیست می بدست سحانه و مومن را و میگردد و نفس او را و این امر در حق مضمونه و اضطرار خواهد بود
و اگر نه در سوال احرام صورت ندارد و **وَمِنْ سَوَالِ كُلِّ وَجْهٍ لَّا خِيَابَ** پس باشد سوال مومن در خیال بطریق
جبر و در آن امر که در کار تعاند و ایمان **لَا عَلَىٰ وَجْهِ الشَّكِّ** بالحق سیرانه بر وجه شرک بخدا و باز
کردن غیر طبیعت و هوایی نفس او تعالیٰ چنانکه سابق بود تم نصیحت عن ذلک بیشتر نگاه میداد

از سوال در کردن بدان افسی نگیرد و بدان که امره بالقدر منسجم و امریکند او را بود که در این
امر جتنما امر کردن قطع کبر و احتمال شک و شبهه را همچنان که در دست نیست ترک آن عنوان
بفرمانی کرده و اگر اسئوال من قبل همچون سوال کردن خلق که پیش ازین کرده بود بدان بخرم و قطع کنم بفرمان
من فی الذلک بستر سجاده و در از قرص و در کردن بدان و لایق طه عن الخلق و میباید و جدای کرده و او را خلق
و معالیه ایشان که هر چه بایشان میزنند تا او را فیصله بدهد که فی السئوال که پس بگوید و حق سبحانه و تعالی در آن
را و سوال کردن از وی عزوجل فسئالک فی جمیع ما یحتاج الیه پس آن بگفتند به خدا و طلب کنند از وی
چیزی که نیازند است بدان بخرم و حاجت و یک نام خیر خود را نیز از عباد و می طلبید و عظیمه پس سید بر مومن و
عزوجل هر چه محتاج است بدان را از سوال کند خواهد که لا یعطینا سکت و آخر من عن الله و نیند بدان و اگر
خاموش نشنید و در گذارد از سوال و طلب این طلب سوال بماند و لا بد دل نیز موانع آن خواهد بود و تم بفرمان
من السئوال باللسان الی السئوال بالقلب بستر نقل میکنند از جانی میباید و او را سوال کردن
زبان سبب کردن بل نه فسئالک فی جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکنند حق سبحانه و تعالی را و هر چه
محتاج است بدان فی عظیمه پس سید بر مومن هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند و زبان نیارد
حتی که فسئالک بلسانیه که فی عظیمه تا آنکه اگر سوال کند او را بر زبان خردند و او را سوال الحق یا اگر
سوال کند خلق را نیز بدین زیرا که قطع کرده و او را از خلق و معالیه ایشان منحصر گردانیده است و سوال از خود و تم بفرمان
عن و عن السئوال جمله بستر باید دیگر دانند و او را سوال کردن بجا و معنیین صحیح و میباید بعد از تحمیل
اگر معنیین بدان نشانی پذیرد است خدا و یا طاعتا آشکارا و نه پنهانی یعنی زبان و بدل از خلق و از خود و بجا
جمیع ما یصلح و یقوم به آن ده بران بجا بقیه سوال و طلب بدو را هر چه نکند و اندام او را
راست می گرد و سبب معنی هر چه صلاح حال و تقاضا کار او در آن است من الماکول و المشرب و الملبوس
از این حوائج و جمیع مصالح النفس و مایه صلحتها و حاجتها که آدمی او را می باشد میباید گرداند و حق تعالی
یکون هو فیها بی آنکه دخل داشته باشد و در آن حوائج سوال کردن فرض گفتن و گفتن آن و عظیمه بجا
یا بطور کند و بگذرد و دل می فیتقلا که پس خود دیگر و کار او را بدو کار و عزوجل و هو قوله نیست معنی
گفتار می که در آن مجاز زبان بفرماید صلعم سفیر یا ای و لیس الله الذی نزل الکتبات برستی که
در دست من متولی همه کارهای من خداست که فرستاده است قرآن که در می کفایت جمیع مباحات و

[illegible][illegible]

[illegible]

وز در ایل شربت بجا بود ایستاد گشته و نجات یافته چون جلالت بیشتر بر آن واقع است از کبریا و باری
 تا سلیقه انفعالی بدان کند و از اینجا معلوم گردد که منتها ابا وجود تمامی سیر سلوک از ریاست و پاسبانی و بی
 قائل نباید بود که نفس درو ایشان است و در بدافتاده آنکه مرده و تمام معتمد شده است و دیگر از وی خبر و ارتقا
 تواند کرد و در خود و منتها و غیر این از خود گسیلد نفسی درم که هر نفس که هر نفس میگردد و گویم که هر نفس که هر نفس
 هر چند پیدا غرض هر مرغ + از یک سخن فصول از بر کرد و + و نیز منتی اگر هر چند خبر که زیادت نوافل خیرات عبادت
 از عالمی و مقامی که دارد و نفی در بر آن نباید لیکن از فرید و ترقی و در مقامات قریب که لا ینعده و گاهی است باز نامیت
 انی را در قریب نهایت در گهی است + بر این ایچ یا نتی با بدایت + پس سبیل سست رسیدن بتمام تکلیف است که بگو
 تا هیچ اثری نیستی خودستی نماید و طاعتانی گردد و طاعتش است که سیر نماید کمال استطرحت این یک یک
 افتادگی که در پیش حضرت حق عزوجل تا تر اوج فعلی و هتدای تبری و کار دی نماید کماله بین
 یک تقاسیم بیکجا بیکجا بدی بگو می پیش هوا که میگردد و نیز از اینجا بجای بچکان خود کماله
 بین بدی تقاسیم بچکان بچکان در سقا شوند و الطفال الصنعتی بچکان و طاهر و بچکان بچکان
 ما و خود و در این بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 بر دو مرتبه ترقی نیز کرده اند و انفعالی و عظمی و سوا که سازنی خود را از هر چه خرق است عزوجل فکای
 لغیر و وجوه او که ضار و لا تقوا و لا عطاء و لا کفای پس منی خرق است و اتی و در آید و در شهود و بصیرت
 و نهایت جز او را وجود نام و وفات وجود از زبانی او و ساندیدن و بخشیدن و بخشیدن از حیث الخلیفه و
 الکتاب عند البلیه و لا ذیک بگردان بدان خلق را و با ب که در وجودش داخل از نزد آرزو رسیدن
 فرو آمدن آن جانب ایشان کسوطه عزوجل بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 و تقریبیت و زیاده الگ تر سیار و اندام این از است که قوه یقین دارد و سید ارد که مصلی حق است و او را در اینجا حکمت
 و صلاح میدوی است تا بدست حلیه تن که تبار یازدن حلیه تر و تند تر گردد و آنکه نه باری صفت است با فحش
 و بلا مست بر کرد و سپهر رواند سپهر و چون چنانکه در کتاب حمید میفرماید و ان صفا به فتنه انصاف علی وجه
 صحنه النعمه و العینه کیده یقیناً بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 ایشان بر تو هر چه قدرت که تقو در آن می نماید و در آن بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان بچکان
 و با ب که وجود نهی مقاله الا حادی و الحسین قال لا اله الا الله و لا اله الا الله

حقین را در آنوقت گردانید و یاد غیبت کرد و زنت آن و ترک کرد از پیش از آن میگردد و چیزی از آن بر اخصیبت
و توان ده شود و او را هم در ترک هم در اختیارش نداد و میشود بسبب این تمسک او با حق و ترک کردن
آن نیست فلذا با خدا بخواه و قس الله النفس پس میگردد بسبب نفس خود سازد و می بیند خدای
مخیر را که می یابد خدا را بلکه محض امر برود و کار او یا بشنود میگردد از او و اذ آنوقت عداوت
لنفسه و مخالفت بخواه که این چنان ثابت شود و می نماید بر نفس را و سازد کاری و در هر نفس را و عدا
من المحققین و اهل الکتابه و شمار کرده میشود و بسبب این تحقیق و ندانیدن لایق و داخل فی مرتبه
الاکمال و العارفین که در آورده شود و در کرده بدال شناسدگان خدا را می بیند و اینها امر
کرده میشود و ظاهر برادر باطن این مقام میگردد و این مقام و الکلیس بهایم آید و شوق بدان اذهی
قیمه که می یابد آنها زیرا که وی هستی و غیبتی است که چاره نیست و او را از آن کم بخواند یعنی سید که
نشسته و مشرور و جفا بکمال و شک شده است با تعلم گذشته است با تقدیر الهی و سبب بکمال و علم
و گذشته است با آن علم از آن و اذ آنقتل الکلیس پس چون فرمایند واری کند امر او افتد و لیکن گریه از آن مطلع با علم
و یاد رفت شود علم الهی که متعلق شده است بریدن آن با و چنانکه بعضی اهل حضون از اینها آید و چنانکه هم
احوال شریفی ضا نوشته اند که مبلغی از یکی اهل علم و طبع داشته اند که ضعیف پیش است بدو اگر نباشد فرد و چنانکه
خواهم او و کمال و این شخصی بود و توانست زنده و در اخطا و تحقیر که آنقدر مسلط در حضرت شیخ کرده و بر ایشان
باید ساینده چهل که چون با مشور و درگاه الهی مطلع گردید و علم و تعالی قلایس بکمالش کند و خواهان
آن لحظه آن القدر القوی فی ذل و از بهر روان شدن گذشته تقدیر و عالم الهی نشان می بیند غیر آن میگویند
هو فیه بی آنکه باشد می بیند و دخل داشته باشد و وجود و آن که هو فیه که اساده و که گفته اند و
هر اوست و زخمت و صدایت بکمال آنست و او را بدو شود بسبب گفتن آن بهر قصد و جهت و هم
اذ هو عظیم لا یزال یزال که زیرا که وی فرمایند واری کند و بهر بسبب گفتن او را بر گرفته او را
لفعل الحق قیته یا نموده است و فعل حق را در او اگر اطلاع بر علم گرفته و با بجا چون در ترک
اخذ و او ارادت او را دخل نیست و هر دو با هر حق و فعل او است و هر دو حالت مشابه
و با جوست اینست معنی سخن آن عارف که گفته است اگر زحمت غم نیست و اگر نیست
غم نیست چون بهای نفس زخمت آنرا دخل نباشد غم ندو نیست چه باشد

و بخشیدن و یکی در هر یک خود بنیاد شالی است مطابق تمام شلایه بر کعبه باغی ساخت و در آن نشاند و جای کند
 و بجا یالات آنرا هم طیار ساخت و باغیانی برابر آن گماشت و مشایره کرد و در آن کعبه و دیو و دیو
 و دیو و آنجا در آن بزرگ تخته بود و بر آن انعام کرد و باغیانی کرد و در آن انعام فیتام کرد و در آنجا دیو و دیو
 و طیفه خود را بر آن انعامیت کرد و محض فضل و کرم و مع بر آن آن با هر چه در این فضل و لطف و کرم و در حق نبوده
 است که از کف یک مصلحت نفسیه نیز که در آن است و است تصرف خود را در اطمینان و در بر نفس خود در
 مطالب و نایب دنیا و ملک الحظوظ و الباقیه المذخره و در طلب حظها و نصیبها بر نفس پانید و بنیاد
 شده اند و در آخرت و حکم النعم ایضا دفع الصغیر غنی با و باز در وقت خود را از کشیدن سود بسوی نفس
 در کردن با آن نفس فیه کالطفل الذی لا یحس الذی لا یحس الذی لا یحس فی مصلحت نفسیه پس در هر چه
 خواست که نیت خیرش در وی در مصلحتهای نفس خود و خود و کمال فضل الله و در هر چه شایسته
 داشته شده است بغیر که در خدا و جل و قدره الذی علی بیدی الذی و بر ذوق خدا که بر نیت بر
 برود و با و در او الکیلیات التخیلیات که هر دو در کمال انداز جانبی و وضاحتی او نیز بنیاد طاعت
 و خیر بنیاد ندارد و در دوگاه نشاند و با و در او اسباب و مصلحت و نفاق او که در نیت خیرش فی اخرون
 نفس مطلب خود را در لطف و کرم الهی تربیت او کند و مشمول است رحمت خود که او را بنیاد نماید فلما تسکب
 غنه مصلحت نفسیه پس هرگاه که در دوگاه نشاند و در طرف گردانید از مصلحتها نفس را عطف
 فلو لم یخلق علیه مهران گردانید که معلق بر او و چون رحمت و شفقت فی القلوب سدا و
 بنیادش و هر بنا خود را بر او و در لها حتی کل احد یحبه اما که بر خلق بخشش و مهربانی میکند و او را
 علیه دلیل میکند بر و بوی و دل و جان میکند و او را فطرد الکل فان عاکس الله پس بخیرین بر سر
 از هر چه بر خیزد خود جل و قدره الذی لا یحس الذی لا یحس الذی لا یحس فی مصلحت نفسیه پس بخیرین بر سر
 در هر چه خود را بر او و در لها حتی کل احد یحبه اما که بر خلق بخشش و مهربانی میکند و او را
 علیه دلیل میکند بر و بوی و دل و جان میکند و او را فطرد الکل فان عاکس الله پس بخیرین بر سر
 از هر چه بر خیزد خود جل و قدره الذی لا یحس الذی لا یحس الذی لا یحس فی مصلحت نفسیه پس بخیرین بر سر

و در هر چه خود را بر او و در لها حتی کل احد یحبه اما که بر خلق بخشش و مهربانی میکند و او را
 علیه دلیل میکند بر و بوی و دل و جان میکند و او را فطرد الکل فان عاکس الله پس بخیرین بر سر

۹۷

برستی که دست من باری نهد و من بر لطف کرم خود گیرند من خدا می ست که فرمود است و قرآن که در کرم
 تعلیم و صفت من که دست در کرم باری دنیا و آخرت و هو یقولی الصالحین و تعالی دست
 سیدار و صالحان و لطف خود بگیرد و کرم باری ایشان **المقالة الثانیة و الحسنة** قال ض انما یستقیم
 الله کماله من المؤمنین الا حیات من اهل الکفایة و المعرفة من سیدار و اندکرمی استلزاما بر او
 او نیند از خود و او را دست معرفت که هر یک از اهل السوال مکرر برای آنکه باز گردند ایشان را بر وسیله بلا سبب
 سوال کردن و در حق است از کمال تعالی فحیث سواکم من دست سیدار و بر دو کار است سوال کردن ایشان را
 از جهت دست و دست است از جهت سوال و دست ابروی سخن گفتن و باز کردن بوی و نیز روی تعالی حکم کرم
 است و کرم اخوش که سوال محتاجان از روی باری ایشان را بر چند خواستار حاجات و گفته اند که محتاجان
 که اگر از روی سوال کنند بر دو حکم که اگر سوال کنند در حکم قیاسا لو ایتیم کما یتم من جوان ال
 و دعا کنند و سیدار و پاسخ دادن ایشان را قبول کردن عطا نمودن سؤل الشیاء العیسی الکرم و انما یستقیم
 تا بدست صفت جو کرم خود که حقیقت آن مخصوص بذات کامل الصفا است حق این صفت را که اجابت
 و عطا کماله عطا کما یاتهم عند حل عند سؤل المؤمنین بالاحیاء که زیر که این و صفت با حسی است
 میکنند بر دو کار دعا می اندازد سوال اطلبه من مؤمنین با اجابت قبول عطا و افاضه عطا یعنی تقصیر
 کرم وجود نیست که گدایان سوال میکنند تا اثر آن ظاهر آید بنوعی جو و سیدار که ایان صفا و سیدار که ایان
 جو نید صاف روی خدایان نیز با شود که سیدار که ایان آید که ایان صفا و سیدار که ایان صفا و سیدار که ایان
 گدایان چون گدا پس گدایتی جو دهند و آنکه با حقد و مطلقند و صفات خدا و کلام او را در حضرت می
 مجال سخن دیدان شفاعت فرخت و حقیقت خود جو و سخن است و خود از خود شفاعت مینماید تعالی شای
 در حدیث آمده است که سوره تبارک الذی سید الملک اطلبه سید حضرت صمد است این سخن ایشان گدایان
 خود را و سیدار که اگر از این سخن مراد کتاب جزو پند کن الحدیث است و دست و دست حضرت حق سوال از این
 خاص نذر نیست که اگر حق توقف میکند در اجابت وی و در میند و اطلبه سیدار که ایان صفا و سیدار که ایان
 او را است که عالم او را الهام خوش آید پس و از دو عالم نگیرد غم بایش تا خوش او خوش بود بر جان من
 دل ندای دلی خدایان من و در کمال است که هر اهل در نگاه عزت گویند خداوند افلاک بنده تو حاجاتی
 میخواهد حاجت او را انفاک زبان آید که از بنده مرا که سوال کنند که من دست سیدار که ایان صفا و سیدار که ایان

و کرم

و کرم

و کرم

و کرم

و کرم

و کرم

و کرم

حقیقت تو گفتند اجابت ثابت حاصلست که گفت قبول کردم عطا رسول کو چنین معصوم و در کوه طاب
هو خوف وقت دیگر است که صلاح بددت گوید اشارت باینی کرده و غیر اینها و قد خلت علی الاشیاء
و کما بی حاصل نگردد و اجابت و کم یحصل القدر و التیاض و حال نمیکرد و این معصوم و نازل المعنی القدر
از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت سیرت نیست که علی وجه عدم
الاجابة و الخیر کان نیز وجه قبول کردن و ارادت بر این باز داشتن از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در خبر
باشد و فذوق تذلل و تضرع و نیاز و ساجد و لذت گفتن شنیدن بدرگاه کار ساز بی نیاز بیشتر مخصوص
باش و شاید که ذخیره گردانیدن برای از آخرت که تقاضا و حقیقت بر اینجا بیشتر متبر بود و نیز عده اجابت
مطلوب که فرموده و عولی استجب لکم و مقید بوقت عا و غیر اینها و منبذ روی اینها من شدت اجابت و یاد
که خواهد بود و در آن وقت که بگذرد خواهد که بر وجهیکه خواهد که گذشتن حق به آنرا بر خیزد و خود را بهتیار
بند عین صانع است که معنی الهی است میداند که صلاح و صیحت و در صیحت گاهی اعطای مثل رسول بود که
صلوات بجال سایل شلا و تقانی در حضرت سلطان آید و سپاسی طلبیده سلطان که گاه از رحمت عطا کند
که بگوید که سلطان اجابت و کرد و بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت بیاورد و اندک بماند آنچه طلبید نیز باشد
و تمامه بخیر باشد و در شده اگر در رضا اجابت بخند نیز شاید و منبذ از صی عبدان باید بود شومی پس دعا لکان
زیانت و وبال از کرم می نشود شافی بحلال و تحقیق است که دعا عبودیت است که نزد نزول بلا یا خیر و
آن منبذ با موت همچنانکه باز در روز نرزد و خل وقت آن به ایجاب الزام قبول اجابت آن و حقیقتا بیرون و گذار
ست و وعده کردیم بدان فته و وعده صادق اما بر وجهیکه مختار است و صلاح منبذ است که دعا باید کرد و اجابت
آن حتی باید که است عشو الهی است از دعا کردن ابر با اجابت یا رد است چه کار و اگر سکت نشینند و
بعلوم و تقاییر که گفتا نماید و ادب بند آن نیز تقاضای عشو امی صبور باش که در بارگاه دوست
عنا و معنی که عرض متناهی گیرستی و اگر بیکر حق مشغول گردد و بوسیله دعا و بت نرزد عا لیر از همه است و مقرب
درگاه که مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است در هر حالی و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد بکنند
و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل میگردد و الله اعلم و سخن درین باب رساله تسلیه المصاب وافی تر
ازین کرده شده از اینجا باید حسیث فلیتأدب لعلک عند نزول الی الله فیرید که او را در نزد
نزد خود آید و بلا یکنش عشو خدایه خواهد که کافر کند از کلمات خود که بر این فراموش شده فی شریک

چون صفتی نیست که در مقابل آن صفتی از حق باشد الا که در محبت که چون نیت خدا یا او که خدا او را نیز یاد کند چون دوست
 است و او را نیز دوست او نماید که زنی او که کم و بیش می بود دلیل است و محبت سبق از آنجا نیست که سبب عذاب
 بنده است چون عذاب شد چون محبت شد و اگر شد چون ذکر شد که در کفر شد فتنه الحیدر الله
 کم یعلمونه فی الدنیا و الاخره پس کسی که دوست دارد او را خدا تعالی عذاب نکند او را خدا در دنیا و آخرت
 و پیش از آنست که بود و نصدا دعوی محبت کردند و گفتند نحن بنو الله و اجابوا و ردود الطال دعوی
 ایشان بود که قل علم بعدکم الله بکرم یعنی که حال نیست پس چرا عذاب میکند شما را خدا تعالی بکرم شما را انجا
 معلوم شد که وقتی بعد از محبت کرد پس چون نیت که انی است بقضای حق محبوب حق است و عذاب خود
 و خود عذاب لم و از است چون و بعد تسلیم شد و از آنجا بود و سینت قادی بر برنجی ای بجز آزار من
 را که که شریفتر و مرمی از آنست فی الدنیا و الاخره در دنیا و دنیا پرستی است بکرم حق پس حق عزوجل
 الوضوء المکرر و بعد از آنست که وی و الا فتنه و آرام گرفتن است مگر وی چه نصدا فی الدنیا و الاخره
 و چون در پیش کسی دیگر و رسیدن یکدیگر و آرام لازم نیست بعد از دور و خوشتر از مخالفت و در غیر پس
 حال بعد از استیصال شد که شش خنوا بطلب خطبه و مشغول نشود بطلب طلبها و نصیبهای نفس
 و احسام که تقسم او تقسمت و بپرو با و تقسمت که تقسمت کرده شد است ماصحها است
 است آنچه تقسمت و نصیب شما است بطلب پیچ که ام مشغول شود و مشغول بان از مشغول سجده باز
 نمایند و انکانت که تقسمت پس که تقسمت کرده شده است و الا شریقه قال لطلبها حق
 بدعوی که و شریقه پس مشغول بطلب بان تمام بی خودی و کوی و شریقه و انانی است پس بعد از آن
 است پس طلب بان قبل طلب محال شد و هو اشتد العقوبات و انقضاء بطلب آنچه تقسمت کرده شده است
 سخت ترین عقوبات است که اقبل و بپوشیده شد و اشتد العقوبات طلب کمال تقسمت از سخت ترین
 محاسبه طلب کردن خیر است که تقسمت کرده شد و ان نیز از این یعنی دست قدرت بی آنرا تقسمت کرده است
 ان کانت مقصود او اگر باشد تقسمت کرده شد و فی الا شریقه قال بها شریقه و جبر پس مشغول شد
 ان انک شدن از نیت شدن است و شریقه و جبر پس بدینگونه است و مقصود از این است و شریقه و جبر پس بدینگونه
 و احبت له و الحقیقه شرک است و باب عبودیت محبت و حقیقت یعنی حق تعالی برای وی بنده است و تقسمت
 است بطلب کردن ان گویا دعوی میکند من از اولین خلاف عبودیت و شرک ربوبیت است و مطلوب

در حق تعالی است
 در حق تعالی است

در حق تعالی است
 در حق تعالی است

در بیان این که هر چه در دنیا است
در آخرت نیست و هر چه در آخرت است
در دنیا نیست

محبوب باشد پس طلب کردن و محبت نمودن است و مقتضای اینست که ماسوا طلب از دوست طلب کرد و از
چیز دیگر بفرماند که آنرا اشتغال بغير الله عز و جل نه از آنکه اشتغال شد بغير خدا طلب کردن از
شکر است و طالب لحظ ليس بصادق في محبت و در کتب و طلب کند و خط و نصبت نفس است
نیت و دعوی محبت حق یاری دلون او را من اختار مع الله عز و جل پس کبریا بزرگوارند با خدا جز
او را من کس دروغ گو است و در محبت و طالب الغرض علی علیه السلام غیبه غیض و خواننده عوض بر عمل خود
صاحب حقیقت انعام در عمل نیت و انما الخالص من عبد الله ليعطى الله بینه حشوه
مخلص حقیقی و شاق در اخلاص نیت که اگر کسی بگوید خدا را چه کند بدست روبروی راجی و چه روبروی
اقتصادی آن میگرد که در عبادت کند معنی آنکه تصدق الله لک و المحقق عباد کند من
از جمله مالک بودن او و نیز او را و من عباد او که ان الحق عز و جل زیرا که خدا تعالی مالک است نیز را و
سبحی علیک اللهم الطاعة له و حق ثابت دارد بر عمل کردن و فرمانبرداری نمودن او را از تحمید له
زیرا که بهترین برده حق سبحا و تقدیر است بخواند و سکنات و سائر الکسایه بجنبشهای ندهد او را
و بهر کسها و کارهای او المعبود الله انک لک و نیز میگرد که در ملک نیت دوست او را
خدا را و دوست ملک او کیف چگونه بزرگواران بخواند ملک مونی خوانند و قد بتتانی فی خدمت و حال آنکه
بتحقیق میان کردیم و جز با اگر کس ان العبادات با کبر هلفه من الله بدستی عبادت کند میسند من ان
است از جانب اخلاص و حل فصل منه و علی عبدا و زوی که در عبادت و میباید خود را از نقد که از او را
داد و دست نبرد آن را قدره علیهم و قوا گردانید او را بر آن چون عبادت با همه نعمتها حشوه عوض طایب است
ندارد و اشتغال الله بالشکر به خیر و انی پس مشغول بودن و بیاباها بقدر کداری بر پروردگار خود را بیشتر
منزله و برست من طلبه منه که عرض و اجر او علیه السلام از طلب کردن و از پروردگار عوینا او را از غیاب او
همین و طیفه کرامت سید ان منتهی چون عبادت با همه نعمتها حشوه است شکر بر آن عبادت با او و طیفه نعمتها حشوه
همین حکم و چنانکه مشهور خود و جو و نیت است که نعمتها حشوه بر آن است از عبادت شکر آن که بر او با کبر نعمتها حشوه
چنان کشاید میت من شکر چون کنم که نعمت توام نعمت چگونه که زبان خوشتر و اگر چه در حقیقت انعام
رعایت صدق آن ترک اخلاص و لغوا و دنیا و آخرت محبت لیکن اصل اخلاص و پاک نشین و ترک اخلاص مخطوط
دنیا و آخرت محبت است چون باین محل ترویج برست در نیت آن و شکر بر زبان می فرماید شکر کیف

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

برسنت خرباست و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق دست غرق نبرد کراوست اگر چه در آخرت باطل عزت
باشد غریب یگاناست بیست هرگز وجود غایب عاقل نشیند و بی من در میان جمع و دلم جامی دیگر است
فما لم فی قلبه شهوة من شهوات الدنیا ملکة من لذاتها اهل انکر و دل طالب خواستی و محبتی از خواستها
و محبتهای دنیا و دوزخ و از هر دلی تن باقی است او طلب لذت من را احتیاجا به حسن باطن و باطنی
از اسایش و دنیا بجز نفس و متع و متاع دنیا بر طریق شهوت لذت من سائر که استیلا از هر چیز که من کمال
معرضه و منسوب من ملکوتی من کوی و که یترعد یا سبزه ازین اشیا که اصول لذت جسمانی و
و نفس اند و طبقة فی علم من قنون العلم و در بر و ترفی در علم از که با کون عیال من الفقه فی تلبیة
الحس من از فقه و لیکن زیاده بر کلام عیال و نهایی بچگونگی که مراد بان نیز رکن مسلمان است یا تمار بچگونگی که استعد ضروری است
مرفی و محبت دنیا و ثوبان در آن مدخل ندارد و این در فیه شرح خواهد بود که تجارتی و عیال دیگر تعلقات که علم حلال
و حرام در آنجا فرض است ندارد و بعد از این تجدید و ولایت کردن عادی با طریقی اسانید خدای که مدخل کنند
و تشریعة القرآن به یاده و چون در توان برایشان خدای که قرار دارند العبود للغة و العباد للغة و العباد للغة
و علم و الله و علم و عیال که بیان فصاحت و بلاغت میکند و غالباً عدم تعرض لعلوم جمیع است که عیال از ضروریات دین اند
و حکم عبادت نفس از فقه دارند و از دیگر کلام متبخرین مشتمل است بر آن از بدعیات است که جناب از آن و
است و ذوالنفس و وجود الغناء و دوشدن در دوشی و یافه شدن تو اگر می ذهاب البلیة
و فتنه و محنت و فحشاء الدارینة و آسین تقدیری و سلاک و فی الجملة انکشاف القلوب و فی التفصیل و عمل است
که با محبت و خوش شدن و دوشدن بران رسید و بطریق هوا نفس و محبت دنیا از هر چیزی هر قسم که باشد جز
از علوم دین و دل طلبی است طلبی به اهد حقاً پس نیست نه اهد است و دست که آن کلاً اهد من
هذه الاشياء زیرا که بر یکی ازین چیزها که آه النفس و موافقة الهوی و راحة البدن و روی مجال
لذت نفس شهوتها و موافقة هوا کفر و سالیط است و حجت الله و دوست داشتن است مرئیه افسر و
طبع و کل ذلک من الدنیا و همه آن از همه دنیا و متاع دوست و فحشاء المقادیر و از هر چیزی است که دوست
میل و شغور بسین فزندگان کردن مانند آن چیزها و دنیا و تحصیل به السلوک و الظلمة یقیناً الیهما
و حاصل میکرد و دیگر که آن آرام و قرار بجانب با فتنی اندک یا هر چه از هر جمع ذلک عن القلب
پس باید و بیشتر که کوشش کند قوت بکار بند و در سر و در آن محبت و متعلق همه آنجا از دل و با خدا خد نفس

[illegible][illegible]

و جابجا می بینند را در هر دو دل از این سراسر را که شو شکوه و بی غنجه و کبریا که در هر دو طعام با هم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

پیدا و خلق ساز
سازگار و پاکیزه
مستجاب و مستجیب
کرم و کرامت بخش
و مصلحت بخش

نواقص است یعنی اقتدار و توانایی و وسعت که از سایر الهی است یعنی توانایی و قادر بر قدرت رسانیدن هر کس به
 جگر بند که گواه و حاضر نیز گفته اند و بعضی نسخ اقتدار نوشته اند تعالی بنا بر توانایی و بلایه و توانمندی تعالی
 و انشاء و آید و تواند که اقتدار باشد از قدرت یعنی اعجاب و اعتبار و شرم و الله اعلم و حیثین بینا پس بالفضل
 و القس با الله پس این میگویم و اعتبار می کند بنده فضل حق و قدرت و که عطا کرده است در حالی که فانی است
 از خود و بانی است بخدا من غیر که بگویم هو فیله ولی اگر باشد بنده باقی و موجود درین عین من بکل
 کمال و بتابش به گواه و نفس و پیش ازین در مرده اولی بود که تبس سبک و پهلوی خود و فرمود و در مرده ثانیه
 اگر چه نفس و پهلایم بود و نبود و لیکن محض فضل که بنده اسیر در میان نباشد و بنود درین مرتبه ثالثه محض فضل است لیکن
 آینه و اشکال آن میشود که در تقسیم ششم نیز بر سرست بخاک و مرده و فیقال که التمس بالرحم و الفضل
 چون است که میگوید که مرده اند و آن نیست که امر کرده و میشود تبس که امر داشت که او را علم میبخشد یا بنود و قدس
 از قدرت او پس گوید که امر کرده و میشود و گفته میشود و تبس کن غیبت و فضل و الله اعلم و باجماع ترک خطا را در مرتبه است و اما
 چهار حالت است چنانکه بنویسید و که از پنج حالات است و اما اول الحظ و الاقسام پس بنده از حالت است در مرتبه
 فضا و متبها الا ولی بالظنم حالت اول حکم طبع است چنانکه پیش از آنکه مقید شود به امر شرع و حد و دان تقید کردن
 و هو الحکم و این قسم بر منسل بر امر خود و یا بدین شایسته التماس الشرح و حالت دوم تناول است حکم شرع
 و هو الحکم و الحلال و الثالثه بالامر و حالت ششم تناول است یا بر این و هی حاله الاولایه و
 که الله و این حالت لایه است و دوی ششم پهلوی نفس است که حکم آن تناول نمیکند و لیکن از خود و پستی است
 حامی مطلق حاصل شد و اگر بنده بالفضل و حالت چهارم تناول محض فضل الهی است و هی حاله زوال
 الا زاده و در اینجا در شغل خود است که هیچ چیز خواست خود نمیکند که فانی است تناول از دست و حصول
 البک و اینجا حاصل شدن بلیه است که فانی مرتبه و لایه است و گویند که اولی است مراد که تعلق
 گرفته است از حق بوسی و فعل و که مرید که تعلق گرفته باشد با حق و فعل و اما جمع التمس بالرحم و هو فعل
 الحق اساده بقدر که آن فعل حق است پس در حالت تناول حکم شرع نیامی است و نفس تعالی ارادت هر دو متصور است
 حالت لایه بود که نفس را بل سبب لیکن وجود ارادت فعل باقیست و در حالت زوال و در اول است اراده از فعل است
 فعل فعل تعالی و هی حاله اجماع و حالت بدلیه حالت صلح است بقدر الهی با کائنات فعل و است که بقدر کرده و میکند
 و حالت لایه از مرده و از دست لیکن بقدر اراده الهی شکست که در بین صفات ارادت نیز می باشد و از دستش غایت نمک

نقص
 نقص
 نقص

نقص
 نقص
 نقص
 نقص
 نقص

و چو باشد نه با قضا و بقا و همین است که گفته شد و الله اعلم فیه
پس ضابطه و وقت را بدست حق آخر نیز نیست که منتفی میشود آن احوال ایضا و ابدال و در ابدال تمام و در کل است
چنانچه معلوم شد بدانکه قبض و بسط و حفظ و شه و دست میان قوم یعنی قبض و رسته گرفتن و بسطی بسط شده آن قوم نیز
صفت را از احوال قلب میداند که غرض میشود بواسطه محبت چون محبوب بدست آمد و بسط شده و اگر نماند مقتضی
گردید در قرآن مجید میفرماید و الله یحب فیض و بسط و یحیی فیض و بسط از متفرقات خوف و رجاء و انس و هیبت است نوشته
اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون مرتقی کرد از حجاب برآمد و از وجود فاضل شد بقضا و
بقا پس مقتضی است و نه بسط چنانکه از قول فارسی گشت و کتاب حروف در بیان آن گاهی یافته بچنانچه امام عالم عارف
باصلاحی متقی قادیانی رحمه الله و اعدا علی ما من بیکانه و بیکات علو و تنزل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگر چه این
کلام در درست اما فایده تمام دارد و کلام شیخ عبارت عربی آنرا ترجمه کردم میفایده بسط میگردد نفس و وی خط خود را بوجهی
و قبض خطی نیست نفس در آن و اما ادب و قبض و بسط پس نمیدانم الا آن کسی را که متفقا کرده باشد سخن او را از علما
صوفیه و متفقان ایشان بنمایم از ایشان از آن مگر اسرار با سوره جیل و چو قول امام ابو القاسم قشیری رحمه الله از آنکه
تخلف کرد در بسط و قبض و بسط میان که سنی آنها را اما آنکه گفت گاهی قفسی میباشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سبب
نیست بر در دل خود قفسی که در نمی یابد که هست موجب آن سبب بسط صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت
بر آنکه اگر تخلف کند قفسی آنرا و استقبال کند وقت را پیش آن هر قوم وی بر وی بافتیاء خود زیاده میگردد و در قبض خود
خوشا نکرده شود آن از سوی ادب چون کسی که در حرکت رفته را از یک است که بر دوزی قفسی نیز آنکه در میان او
است و الله تعالی قبض و بسط و گاهی میباشد بسطی که وارد می شود ناگهان دوری باید صاحب خود را یکایک نمی شناسد
آنرا از اسبک جنبان صاحب خود را و بسط صاحب آن بسط صاحب آن بسط آنرا و در غایت ادب است زیرا که در وقت
خود او نظر عظیم است پس باید که برسد مساوی بگویند بهانی را چنانکه بعضی از بطلان لغت گفته اند که کشا و نه شدن برین و در
بسط پس از نزدیکی پس محبوس تمام از نظام خود است و کلام امام ابی القاسم القشیری و گفته است شیخ ابو الحسن
در قبض و بسط است که خالی باشد بنده از آنها و این هر دو می آیند و بر یکدیگر همچو تو می یکدیگر آمدن شب
و روز و رضای حق سبحانه و تعالی از تو خودویت است در آن هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست
که میراند سبب آنرا نمیداند و بسط صاحب قبض است بگویند است که نوبت بیکدیگر کرده آنرا یا دنیای است که رکنه است از تو
یا کم شده است مرز یا ظالمی که اندک تر از نفس زیاد بر بروی تو یا نیست بیکدیگر را بفرمودن جز آن پس چو

وارد کرد و مقضی بر تو از یکی از این اسباب پس عیوب است که روح کنی بسو علم در آری و در این وجهی که از کلام
 ترا وارد کنه بتوبه و نجات در مای جستن آن دانمار آنچه رفته است از تو دنیا پاک شده است پس بتبسم فرضا
 و طلب این آما آنچه در آن اند کرده است ترا طالع پس بصیر و طلب تو را بی بر سینه از آنکه ظلم کنی نفس خود را یعنی
 بی بصیر و فرج و فرج کنی پس جمع کرد بر تو ظلم غیر تو و ظلم تو بر نفس ترا پس اگر کنی آنچه التزام کرده بدان از صبر و تحمل
 پادش میسر بدتر کشاده پس از آنکه غوغی و در گذری از کلاه و و بسکه پادش و بدتر از نور رضا آنچه رحم کنی بر آنکه
 ظلم کرده است ترا پس عاقلی و ارجابت کرده شود در حق او دعای تو و چه عجب نمکوست آنچه حجت کند خدا تعالی
 بسبب آنکه ظلم کرده است ترا که این از درجای مدنیان در رم کشندگان است و تو کل علی آمدن آن عجب
 التو کلین اما وقتی که وارد شود بر تو مقضی و مدانی مرا از اسباب پس اگر وقت دو وقت است شب است مرور و مقضی
 مشابه تجریت بتب بماند شبیه تر خبر نیست بر تو پس چون وارد گردد مقضی سببی که بدانی تو آنرا پس و آنچه
 سکون است و سکون از تجریت بماند تا تو آن حرکات و در اوقات پس اگر کنی تو آنرا پس نیز یکی میسر و از تو شب
 بطبع روز و بار آمدن ستاره که را در ستی بدانی یا ماهی که روشن شود بدانی یا آفتابی که می بینی آن
 و تاره ستاره علم است ماه ماه و قیود آفتاب معرفت و اگر بچینی و تار یکی شب پس کم است که ستاره
 از بزرگ قیاس بر گیر از قول خداوند تعالی و من وجه عمل که دلیل و النماست کنو افیه و مقضی من فضل و علمم
 شکر و آن پس نیست حکم عودیت بر تو و مقضی یعنی مقضی و سبب و سبب است وقت و سلطان نیز خدا
 نیست که میزند او اسبب یا میزند او اسبب است آن سبب است فوفی و طاعتی یا بخششی از جانب کسی که طاعت
 میکند او را همچو ندیم و معرفت سبب و هم میزانی از دنیا بکسب یا اگر است یا مبدله و سبب است جمع و ثنائی از تو هم
 و روحی و در آن ایشان بر تو و طلب کردن و عاقل تو و بوسیدن دست او پس چون وارد کرد بر تو بسطی از این
 پس عیوب تعاضل یا میکند کنی از نفعت و منت از خدا تعالی بر تو و بر سیر کن از آنکه یعنی از آنکه چیزی برای
 نفس تو و بکشد است او نیست که لازم کرده و ترس عیب زوال چنانکه انعام کرد بدین بر تو پس باشی تو و حسن و
 خدا و جانبین طاعت بخشش از خدا و از یادش دنیا پس آن نیز نفعت است چنانکه تحتین بود بر تو از آنچه
 پنهان است از آنها آن و علاج مردم جز او ستایش کردن ایشان بر تو پس عیوب تعاضل یا میکند شکر
 نفعت را یا آنچه پوشیده است خدا بر تو بر تو زوی انکار ظاهر کرده و از آنچه پنهان است از آنها یعنی آن پس
 و دشمن از تو از تو کمتر تر مردم بگو تو و اما بسطی که میزند تو سبب از پس حق عیوب و در آن ترک

غلام
 سکون در
 پنهان باد

غلام
 بیان بد
 بگو

غلام
 بسطی از
 سبب ترا

[illegible]

که اختیار کرده است و در امر به افضل است و تو هم کرده نشود که این مخالف نهیب است و جماعت که میگویند اصلاح واجب است بپرو و کار تعالی چه در باب دیگر است و اختیار را که افضل و گرم و دیگر فایده رزق و قبول و توبه

و تو ای که ایم واجب نیست بشما اما الله سبحانه و تعالی که فضل او بزرگتر از این مخصوص است و با او بیاد او است
بدرگاه حق که بلیف خود شوی امر و صلاح حال ایشان شده است چنانچه در کتاب مجید فرمود و هو علیهم السلام
و چه ایشان بکنند از این عطا صلاح حال و بود کار ایشان و در حدیثی که از احادیث اهل بی که گویند است که
برورد کار حقانی فرمود که از نیکوکاران مومن است که صاحب نیکو داند ایمان او را بزرگتر و اگر فقیر و اگر غنی و اگر فاسد و اگر
ایمان او را فقیر و از نیکوکاران مومن است که صاحب نیکو داند ایمان او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
او را از نیکوکاران مومن است که صاحب نیکو داند ایمان او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
ایمان او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر ایمان او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
نیکوکاران مومن است که صاحب نیکو داند ایمان او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
و حالت خود را بکسی هیچ یکی از خلقی ندارد و رفع کردن بلا از تو قلنا انما نزلنا به پس ان شرک و در حق
از تو بخبر و جل کلامی که است بخبر و جل کلامی که است بخبر و جل کلامی که است بخبر و جل کلامی که است بخبر و جل
که اندک آنکه نیست که نیکو سازنده و سودمند و کار او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
کننده عطا را که استقیم و نیکو و نیکو سازنده و سودمند و کار او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
نیاز سازنده عطا را که استقیم و نیکو و نیکو سازنده و سودمند و کار او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
و صحبت و از ایشان نه بر اخذ بی ضرورت و کار او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
بدان ایشان بر وجه مذکور داریم که انما نزلنا به پس ان شرک و در حق
خوایسته است و رفع میکند از قضای خیر را انما نزلنا به پس ان شرک و در حق
بلکه از ایم که صبر را و با وفا و باقی و با عدل خدا که در تو کند فان حجت ذلك کلامی که است بخبر و جل
منوی تو از آن به اینی از صبر و رضا و تقوی و خداوند کرده و نیکو سازنده و سودمند و کار او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
الکبر پس بر تو با و فریاد کردن بگو خدا و جل کلامی که است بخبر و جل کلامی که است بخبر و جل کلامی که است بخبر و جل
بر آن که بگویند بگویند نهاده و در او نیکو سازنده و سودمند و کار او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
منوی تو از آن به اینی از صبر و رضا و تقوی و خداوند کرده و نیکو سازنده و سودمند و کار او را بزرگتر و اگر غنی و اگر فقیر و اگر فاسد و اگر
نقدش کان کلامی که است بخبر و جل کلامی که است بخبر و جل کلامی که است بخبر و جل کلامی که است بخبر و جل

[illegible]

[illegible]

سیدنا خیراجا بیت و دعا

مرکز تحقیقات و توسعه
فصلنامه علمی
پژوهش‌های نوین
در حوزه‌های مختلف

عقل
نفس
اینها بجزایر

اینها بجزایر

و من ان یقول ان الله لا یطعم الناس شیئاً برستی که ظلم میکند مردم را چو پخته ناکند الناس
انفسهم یطعمونک و لیکن هم نفسهای خود را خود ظلم میکند و علیها من لا یت
و من ان یقول ان آفات و بکر او صیبهات را با دانی که وی بجا آورد از ظلم من و میرسد کنی خاصه کان
الله علی نفسک باش بجا کند بر جبار نفس تو و خدا را که او اعنه و جهوت کند بر نفس از جانب خدا
عزوجل و عباد سبکاک له و شک کند و شتر زنده با نفس شیطان و بعد از این که خدا را صا حب
چند و عسکرها و با شهادتیم و شک خدا بر نفس شکست وی و انما اکمل الله عزوجل
نفس من ترش نشان خود است عزوجل که هرگز از بیقرانی کردن و سر کشی نمودن خلاف و زید را باز نیاید مگر کمال قدرت
حق بخلاف شیطان که باین کردن یکبار بندگان بگرفتند و نفس هم الا در خط خود گیر و بر بار و زود و خود نمای کند گویند
که بچه غمی عظیم تر از نفس فریده نشده است با جگر و عویذی که می کند و می چسبند و نفس را از عویذی که می کند و
ما قال یطیت نفس امارت است بر سر که از فراتر تر است تحت اثره قال الله تعالی ما کان الذی یطیها الا
ای او و جبار ای که این نفس فانه لا یکن از عینا که عیسی ملاکی عیسی اطمینان
زیرا که بدستی که گشتش میکند مراد بر ملک حق بر خدای نفس و ان نیست که آنچه در قرآن بی مفید می بینیم بد آورد
علیه السلام گفت و لا تتبع هذا فیضک من سبیل الله و اگر چه بتابعیت نفس و جواز انبیا و رسول نباید و لیکن
تقصود و جبر و منع است و تعریف است با ایشان با آنکه جنات الابرار سیات اهل برکت ایشان بزرگانی و نفس
و خطرات نیز ماخوذ و معات شوند و با وجود آن اب و آن است که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان را بگاه
تو از جن و انکسار غایت از انشا بیکردن و ان کل نیم و در شان کت جویم صبا خبان با نرو و یکانی را که در نرو و یکانی را با جنات
خود نازی و نیاز نیست که دیگر از او را می جای که نیست بیتی ای محرم را ز در شنوان و ای نفس جان مستندان
چشم گرم تو عین نیست با نرو و یکو و دو صد نیاز نیست و بعضی مردم که بعضی محال است با نرو و یکا که ای محرم
خوهند بر این خمد ضعیف خواران اگر کسی دیگر را گشتی در حضرت رسول بر سر مبارک او که در شند خواران که گشت
الی طریقتیم خواهند نمود بالهدی و الارب قال بعض لا یقل الا اذ عسوا الله
گویند و رسولان هم خدا را عزوجل فان کان هذا الله انفسنا اگر است آنچه سوال میکنیم قسبت که روئیده
و نیا و شیده بر او ای ضعیفای بیتی پس و نیا که بیاورد بر زور ان ساکنه ام لم کتبا لا اگر رسول
کم ماسوا انکم فی انکان عیبه نفسهم فلا یطیون بسوئله و اگر قسبت که روئیده است پس برود

بودن تمام نمی گریست و بنیتوم را حلال انگاشتی و گمانی که گشت و در نزد گناه بر مغفرت و کتابت خود بخیزد
حق را بطاعت و کرم وجود و ستانید که این نیز نوعی از سوالات بزیان مغفرت و کتابت و گمانی سکوت و در غیاب بالاتر از
تکلم تشبیه و تمیز از حال افعال غیبا علیهم السلام مشغول است و هر کدام تقویت و حالیکه قضای آن کند و در
مستاز را به و تشبیه کلایم از استاد امام ابو القاسم فی شرح تنکیر شده است فذكر قال رضي الله عنه
كلما احادت نفسك برگاه و چندا که از ارگشی و مجامعه فراموشی و در مشقت و غلبی نفس ترا
و غلبتها و جیره و سب و کفر و کینه و الحافله و دیگر گشتی و در شب و خفت و مجامع لجاها
الذی نعم و زنده گیر و انداز و خود تعجبیات خود یکبار است از علم معرفت ذات صفات حق و دریافت
حقیقت که روز از غمت منقلب الشبهات و اللذات کشتی میکند نفس ترا و در مجامع
بجکم حلیت که در بار و کشت و از و میجوید از تو شهوتها را و لذتها را انجناح غنها و المباح حرم
در شهوات و لذات و طلال از آنها و جیح معنی آنم و زده است مغفرت و و مراد اینجا حرام اگر سبک است
لنعمون الى الجاهلة و المسافرة بماذا کردی بسو مجامع کردن و در گشتن و غشی بنویس و در آوری در آن
لیکنت لک توابا کما انما بنوید و تواب گردان و حقیقی بر تو تواب همیشه با و هو معنی فکرت
النسب و همین چنان به نفس معنی جهاد است در قول غیر صلعم و جعلنا من الجهاد الاخصر الی
الجهاد کبیر باز گشتیم از جهاد خورد و در کار کردن و کافران و جهاد کبیر از ادبیه مجاهدت
النفس مراد است آن حضرت صلی الله علیه و سلم جهاد کبیر به نفسی و لکن ایمان استمکنه و جهاد علی
الشهوات الذلالت از جنبه همیشه بودن نفس من شهوتها و لذتها و الحاکم فی المعاصی و فرود رفتن
نفس و مجامع کردن و لکن ایمان مقصود و ترغیب است از التزم و تهنیت مجاهد نفس و تمام و غنای بدان که نفس و طلال
الان بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چنان همیشه بود و در نفس جهاد کفار تیر بود و خود مقصود از تمامه اعمال و عبادات و طاعات
مجاهد نفس است تا در توبه و عبادت حق بنشیند و در دنیا که میفرماید و هو معنی قول و همین دوام و استمرار
مجاهد نفس از جنبه دوم و تهرانی و در شهوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل و اعبد ربك حتى یاکفیک
الیقین و پدید گشتن کن در درگاه خود را تا آنکه بیاید ترا موت مراد الله فرموده عز و جل انبیه من بنی خود را صلعم
یا لعباده بیبات خود و هر مخالفه النفس و آن عبادت مسلم مخالفه نفس است لکن العباداة کلها
تا ماها النفس زیرا که عبادت نه تمام آن سرگشتی میکند و تمام می آرد از آن نفس و تیرد چند ها

[illegible]

صلى الله عليه وسلم كن نبيا المحمود بود و مهر و مهر محبوبش و كان الله الملك بلاء و بخت نرين
مرمندی ملاوفا قال و تحقیق گفست می صلی الله علیه و سلم لقد اخفت فی الله ما لا یخاف احد
ب تحقیق رسانیده شده هم مری و خدا و تقویت و تائید آن با خبر رسانیده نشده است هیچ کی چنانکه همیشه شرک و منافقان
در مقام حبس خارج و قبل اهلک سخت بود و صلعم و لقد اخفیت فی الله ما لا یخاف احد و تحقیق آزار کرده شده
و رنجانیده شده هم در عبادت خدا و چون که آنچنانکه کرده شده است هیچ کی این غیر این زیرا که اصل اخفیت بر اظهر این
و ایمان کافران و حیدر شرکان بیشتر از بهر بود لاجرم بکفر و شرک نشان ابرایشه اندا کرده بدست و نیز چون خود نیم لایف و
لطیف تر و نازک تر بود لاجرم اندا آزار و کد و سوزنی افتاد طبعیت نازک این کشتن گل آنرا بشود و ارباب و سحر بشتر
افتاد و به نیکو رسد بکشمیش که راه از دست تنگران بپا زار شود و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابوبکر
و عتیق اذیت کفار نسبت بحال شریف و عتیق شده اخفیت معلوم که بطایف رفت تا به شرف نصیب راه دعوت باشد
از اهل طایف مسند و موافق نیافت بلکه اهلان و غیره آن در اعزاز خود و تاحضرت ادر او ششام میکرد و عیسایان نیز
و اذ نام باز که را حق اولی کرده اند و به طبعیت زور و عیار و زور و بار سنگین است آید به بلا و مسند آن بود و یوکار آید به و خو
از خشم باز و زینج افتاد بود و با دوی او را گرفته میخیزیدند و خون نریخت باز سنگ نری میگرد و خنده و میزدند
و دید بر طارنه که در ملازمت شرف بود خود را بر آخرفت خیمت نام و ریس وی تمام شکست و مجروح شده
و در محبس آید که اخفیت فرمود که در اندر زک از دعوت نصیف برگشته فرود خنده و مهموم و مجروح بود و ناگاه بهر
بر دستم و ابر و راه را دیدیم که مرا سایه کرد و در کبر و ابر و ایل است پس اگر در او گفت که بر در و کار تو شنید آنچه گفتند
ندید آنچه کردند که کنان که احوال را بر تو فرستاده است اگر فراموشی شنید نام دو که است که در میان آن با ابدان است
برایشان بستم و یکبارگی بهر این ناز و در هم شکند و مالک گردانم فرمود لا و الله میدارم که از اهل طایف این شکست بیا
که بر در و گاه امر او جدیت پرستین آزار مال و دکان و عیار میداد و خبر دزدان شریف از بلاد محنت فقر و فاقه بیشتر
زاده بران بود که انجاست میفرمود و لکن انی علی التلون کن لکم و لکن انی علی التلون کن لکم و لکن انی علی التلون کن لکم
می رود و شب انجاست تمام و نبود و اما و این ناز و عیار را که لا شکست بود که این را که لا شکست بود که این را که لا شکست بود
آنرا نعل ملائکه از باران زده می آورد آنقدر که چون بلال شریف عتد و در نعل گره می آورد میگرداند که در زیر نعل او
چیزی است نه چیز نیست و لکن قال اللہ و تحقیق گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم انما معاشرکم لیسوا
اشد الناس لیس و در خیمه آن سخت ترین روانیم از روی محنت و بلا و از زان بشتر حق تعالی میفرمود

خلاصه
در تحقیق رسانیده شده هم مری و خدا و تقویت و تائید آن با خبر رسانیده نشده است هیچ کی چنانکه همیشه شرک و منافقان
در مقام حبس خارج و قبل اهلک سخت بود و صلعم و لقد اخفیت فی الله ما لا یخاف احد و تحقیق آزار کرده شده
و رنجانیده شده هم در عبادت خدا و چون که آنچنانکه کرده شده است هیچ کی این غیر این زیرا که اصل اخفیت بر اظهر این
و ایمان کافران و حیدر شرکان بیشتر از بهر بود لاجرم بکفر و شرک نشان ابرایشه اندا کرده بدست و نیز چون خود نیم لایف و
لطیف تر و نازک تر بود لاجرم اندا آزار و کد و سوزنی افتاد طبعیت نازک این کشتن گل آنرا بشود و ارباب و سحر بشتر
افتاد و به نیکو رسد بکشمیش که راه از دست تنگران بپا زار شود و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابوبکر
و عتیق اذیت کفار نسبت بحال شریف و عتیق شده اخفیت معلوم که بطایف رفت تا به شرف نصیب راه دعوت باشد
از اهل طایف مسند و موافق نیافت بلکه اهلان و غیره آن در اعزاز خود و تاحضرت ادر او ششام میکرد و عیسایان نیز
و اذ نام باز که را حق اولی کرده اند و به طبعیت زور و عیار و زور و بار سنگین است آید به بلا و مسند آن بود و یوکار آید به و خو
از خشم باز و زینج افتاد بود و با دوی او را گرفته میخیزیدند و خون نریخت باز سنگ نری میگرد و خنده و میزدند
و دید بر طارنه که در ملازمت شرف بود خود را بر آخرفت خیمت نام و ریس وی تمام شکست و مجروح شده
و در محبس آید که اخفیت فرمود که در اندر زک از دعوت نصیف برگشته فرود خنده و مهموم و مجروح بود و ناگاه بهر
بر دستم و ابر و راه را دیدیم که مرا سایه کرد و در کبر و ابر و ایل است پس اگر در او گفت که بر در و کار تو شنید آنچه گفتند
ندید آنچه کردند که کنان که احوال را بر تو فرستاده است اگر فراموشی شنید نام دو که است که در میان آن با ابدان است
برایشان بستم و یکبارگی بهر این ناز و در هم شکند و مالک گردانم فرمود لا و الله میدارم که از اهل طایف این شکست بیا
که بر در و گاه امر او جدیت پرستین آزار مال و دکان و عیار میداد و خبر دزدان شریف از بلاد محنت فقر و فاقه بیشتر
زاده بران بود که انجاست میفرمود و لکن انی علی التلون کن لکم و لکن انی علی التلون کن لکم و لکن انی علی التلون کن لکم
می رود و شب انجاست تمام و نبود و اما و این ناز و عیار را که لا شکست بود که این را که لا شکست بود که این را که لا شکست بود
آنرا نعل ملائکه از باران زده می آورد آنقدر که چون بلال شریف عتد و در نعل گره می آورد میگرداند که در زیر نعل او
چیزی است نه چیز نیست و لکن قال اللہ و تحقیق گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم انما معاشرکم لیسوا
اشد الناس لیس و در خیمه آن سخت ترین روانیم از روی محنت و بلا و از زان بشتر حق تعالی میفرمود

بود بر من غضب آمدند و فرمودند که سبحان الله که شما باین انجام رسانید که نزد من بر من مسکونید خلاف آنچه در این دنیا
 بپشت شد غضب ایشان بر من شهر کش مگرفت و میسوزت تا اعتماد نمودند پس آن غضب تسکین یافت **بیت**
 مساز چشم منیخ تر که بر من غضب بود که آتش زده و در میان من است نهی به مسکونید آن را و خدا و غضب ثبت است
 شخص مرغی که ناب و در الطال ای حاضر و غایباً کیف یذاعی السلامه مع العلی و الا و جامع الباطنه
 و الطاهره چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال او بود و بیار بیا و در دو عالمی و در دینی و کیف یذاعی
 الشرحه هم الشرحه و چگونه دعوی کرده میشود و توحید وجودش و الشرحه که توحید بعد عن تیسر
 الله و شرک اگر چیزی باشد که طریقت است که در او راندا از هر جهت از جانب قرب حق و هو صفة العبد و الشان
 اللعین و شرک صفت غیر حق است که شیطانیانند شده است و در اندیشه بنده از هرگاه حیرت است که المناقین المقطوع
 کلمه بالکذا که لا یسفل من النار و صفت منافقان است که قطع و جزم حکم کرده شده است بر ایشان باز بهتر
 یک پایان از دوزخ و الحلو فیها و قطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ و چون فی شریعت است که در سفل
 ناست منافقان طریقت را نیز جاد و سفل و کات قطیعت میجران خواهد بود و فی حق علی لسان التوسل
 و کعبه عید و افعال الحنبیه پس آن سگ و در زبان او میگوید که آن سگ و کارهای سگ و زبان حشر
 بعضی عارفان را دعایه حال الصدیقین و کلمات بیتی او بود و یک پیر من دعوی که در حال مرگ که در
 نهات است گفتار و سگ و کارهای من از حق است بلکه انانین فی قلوبهم و فعلهم و انهم ادین
 و انبوی کردن در آمدن شرک است و او دعا فی نفس میوای کسی را که فانی است شده اند و در خدا و فعل
 و مراد و محبوب درگاه حقان علیه السلام علیه الله عن جمله مرقد و ان سگ و در ذکر قبایح و عیوب بر زبان که خدا
 گاهی بر بد و غیبت برای خداست و این که چون تباه است حق و حرمت دین کرده شود و عکس آنچه کار را که
 و الموعظه که انحراف و گاهی بر ترک نشدن او را که بر این قاصد و قاصد مسکونی و بنده و این را و اگر در سبب و این
 نیست از تو بخار و عکس و غیره العکبه یفعل الله عن حال و از این که شد غضب علی الکذاب
 الیک بشتر و گاهی بر طریق غلبه و سبوت و تیر که با فعل خدا را و او ستمی خشم دینی بران و عکس حق و حیرت
 گفته به کام دین و الکذاب بفرز آل احوال و از آنکه یکبار کرده شده است از جانب حق خلق و نشان او نیست که یکبار
 شود فیصا الی الله عن حال غیبیه است که بنده کرده میشود و سبب این که خدا که در عیوب و قاصد که سبب
 غیبت فیقال و یغتاب الی و هو یجمع فیها با سبب بد و غیبت مسکون و فی حال آنکه فی سبب

دلالت بر غیبت است
 و در این غیبت است
 در این غیبت است
 در این غیبت است

طریقت ۱۲

طریقت ۱۲
 طریقت ۱۲
 طریقت ۱۲

مردم را از غیبت کردن منع و چون غیبت مردم میکنند آنرا نکند که غایب باشد و اینها را که میگویند غایبند
 آنجا که خاص بالعموم ایما جانیه است که ذکر کند ولی کسی که غایب است ایما صریح است بعد از آنکه میگوید ایما
 و اما این سخن نه از آنجا میگویند مردم برین که کسی که عیبها آن می گوید غایب میگویند فیضیه ذلک الا نکاد فی حقهم
 قال الله عز وجل پس اگر در آن کار برسد و در حق آن کار باشد که گفتند خدا تعالی در باب غر و میسر بعد از اثبات آن
 و منع مردم در آنها و اینها را که میگویند نفیها و نیزه شریف و کارکنان و بیشتر است از سود که مردم را در آنها
 است بخیرین این کار مردم برین که سود و او با اعتبار ظاهر که عیب لغتن نیست کردن میباید اما در باطن عزت حق
 و عیت درین دست میدهند و خدا را از خود را نهی میکرد و نه چنانکه میفرمودند فی الظاهر انکار المشهور
 و ظاهر حال این کار مردم برین که میگویند عیب و آن کار را در دست که منکر است و در حق و فی الباطن
 انصاف الرب و الا غرض و در باطن خشم آوردن را نهی یافتن است برود و کار و عذر حق و در
 است برود زیرا که آن ولی منع و انکار آن مردم میگویند بر غیر حق و عیت درین نصیحت مسلمانان میکنند چنانکه خدا را
 حجت بر او است نباید و وی حقیقت حال مطلع است بی شد و چون بعد از موعظه و نصیحت هنوز مردم را میکنند گویند که
 نسبت به حکم مجابر علیها یا از وی انانیت است دارد و مردم که مسلمانان میکنند و میگویند که خداوند است
 ایشان مطلع نیستند حقیقت حال بی که دیگر مطلع است بر آن را میبرد بلکه مستحب است که مطلع گرداند ایشان را بر
 حال دینی با جمیع غیبت و ذکر قیام این عیب بعد از حقیقت حال مطلع نیستند و نسبت باطن که مطلع است برین
 باطلاع و این حقیقتی که گفتند که حقیقت حال و در عیب ظاهر محل توقف و در مسافه فیضیه کاله الحیره
 پس بگوید و حال منکر و حیرت و توقف اعتبار تعارض باطنی و ظاهر فیکون فی حدیثها التکلیف التسلیم فیضیه
 پس باشد و با وقت آن منکر و این عارض آن کردن تسلیم نمودن توقف و سکوت و محل تردد و حیرت لازم
 است و طلب مسامحه و انذار فی الشرع و این توجیه آنرا صوت جواز و شرع پیدا کند الا عیبها
 حکم الرب و الا حکم الطعان و الا حقیر و دیگر نه نه تعرض کردن برود و کار شگافه و زنی که درین کار است
 از برای آن مردمی در حق او که حقیقت سبب این برود و کار و نهما او میگوید و وقتیکه ذلک سبب
 که خداوند حق نبیه و پیامبر میگوید آن کار کردن که قیام عیوب عادی و اطلاق ندی را سبب این برود و در شجره نقان
 که سبب رد و نه کردن و از آن که خیر عیبها و سبب گشتن آنرا از جمل خود و نیست که در کار خود دارد
 که این را راجع بکنار بود که انکار میگویند و غیبت ذکر میباید و انکسارت سکوت و تسلیم دارند و نهی نماید که سکوت و تسلیم و

اینکه در این کار مردم برین که سود و او با اعتبار ظاهر که عیب لغتن نیست کردن میباید اما در باطن عزت حق و عیت درین دست میدهند و خدا را از خود را نهی میکرد و نه چنانکه میفرمودند فی الظاهر انکار المشهور و ظاهر حال این کار مردم برین که میگویند عیب و آن کار را در دست که منکر است و در حق و فی الباطن انصاف الرب و الا غرض و در باطن خشم آوردن را نهی یافتن است برود و کار و عذر حق و در

اینکه در این کار مردم برین که سود و او با اعتبار ظاهر که عیب لغتن نیست کردن میباید اما در باطن عزت حق و عیت درین دست میدهند و خدا را از خود را نهی میکرد و نه چنانکه میفرمودند فی الظاهر انکار المشهور و ظاهر حال این کار مردم برین که میگویند عیب و آن کار را در دست که منکر است و در حق و فی الباطن انصاف الرب و الا غرض و در باطن خشم آوردن را نهی یافتن است برود و کار و عذر حق و در

مراد قول خدا تعالی که اینست و حکم آنی الصلوة فی الاوقاف جمعاً و فرامیگردارم اگر ندانست
برود و گاهی است از آن که سازد و نه

بر خیزد که می آید و دست او را می کشد و نام و نشان بر خیزد از دست او و اما آنکه آنجا

و قدرت حق که در مرتبه ملک است و اما ظاهر الحکمت و پیدایش حکمت که در مرتبه فعل و در مرتبه اول و ثانیه

وین بدین طرز ظاهر است حق بخانه بصفا خود و بالین است در غریبه ذات که میرا در آنکه این در تحجب الیانات
الصفا پرشیده است ذات خود را بصفا خود چه صفت پرده ذات و است و او را که ذاتی که در آن

راکتان بصفت و ذہنی ہم پر سبیل الہام و فیض کی منظور ہو وہ مشاقد و آنت کہ اور اوقات بہت عالم
کہ اور علم است مگر ایسے شمار ما و ذرات سے تا دور جسم صفا تیار

مفید است و از است و گوناگون است نرم است و خوش است این همه صفات خود است آن یکی که آنها محمول میشوند بر آن صفات

در طیف خواهد بود و در گیسو به همین گشت و قیقه و گرفتار است و ملاحظه ذات بر سر دارد و محض اوله گشت ندارد

مسمی بصیرت و فیضان کبریا که از آنجا که در این مکتوبات قضا و دوم را که نظر قضا بر همین مکتوبات منقذ
و ملاحظه ذات تابع و فضا اگر نه سابقه علم میسر و که آنها صفت کائنات است از این مکتوبات

مرد و صورت صفت پرده ذات او نمیکند و ظاهر بر همان پرده است و دیگر برابر آنکه در پرده است و مشتبه آن

تَحْكُمُ الصِّفَاتُ بِالْأَفْعَالِ

و پیچیده است صفات را با فعال و افعال برده صفات و صفات

ابراة بر علم او کفایت و کسی بران اطلاع نه و چون خبر بر اراده کرد ابو خود آمد و گفت گفت که کار او
مکمل اراده کرده است و پدر او ندیده اراده کرد که کار او را از خدا بستاند و خسته بماند

الاراده نیز معلوم میشود که از فعال ایشان که بهر کرد و مذموم شد که اراداتی این را بر کوشش که مراد بر کوشش

[illegible]

[illegible][illegible]

و بر تقدیر طهارت منصاحت بخواب و نه و اصداف فی کل صبح بعد خضوع و شکر که بپایان مال
 خصوصاً بجا و آورده خود کارهای مسلمانان را عانت خلق و روح دین هر روزی و از آنکه سبقت و چون بجا
 کنی فصل صلوة الیه تعالی کل من صلاته السبلان فی ذلک الوقت یسجدان هزاره بار بر سر کمره از مسلمانان
 در از روز طهارت این در بین اگر اهل عبادت ارباب و عساکر ابرار اعیان ثواب امانت مسلمانان میکنند خواجه
 تصدق نیت بجا است و بنای این صحت صلوة هزاره بار غائب است چنانکه در این سوره اذ اذلت الکفر
 فصل صلوة الاستغفار و چون بگذار می زنم راس بگذار نماز شهادت و ابرار طهارت و در روز
 اگر در صبح می گذارد و تم و شهادت و تقول بکبر و تحسین سبع و سیصد بار و در شب بکبر و تحسین
 صی التباری خداوند اربابان را از عذاب آتش نوز و عذاف علی قول اعوذ بالله السميع العاکم من النار
 الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب الشهادة هو الرحمن الرحیم الذی لا یغفل عن شئ و بار
 کن خواندن این که تا هر سوره و قوله لا یغفل عن شئ و بار این تا توفیق بخشنده و بار می است از کمال
 و لا قوه الا بالله العلی العظیم زیرا که نیت گشتن از معصیت و قوه بطاعت که توفیق خدا که بکشد مرتبه او
 بانهای سلسله عبادت و نور که نیت گشتن از معصیت که ذات او رسد قال رضی الله عنه ارضاء
 کن مع الله عمر قبل کان لا خلق بائن خدای بجا و باطلا و حضور که نیت علی سجود و تسبیح
 الخلق کان نفس و اثنی و اثنی عالت من خضه صد و ده که نیت نفس سجود و اذ اذلت مع الله عمر قبل کان
 خدای پس چون شیخ تو با خدای وجود خلق و نظیر ایشان و حدیث و تسبیح خدا را و وصل مغربی بوی
 و عمر اکمل نیت و از نهانی مغربی و سبزی و اذ اذلت مع الله عمر قبل کان و چون شیخ با خلق بی دخلت
 عکس القلوب حال سکینی و تقاضای در زنی بر حق و تقوی بر سر سکینی از خلاف حق و من البقا است
 از عاقبت برادر خیر تابع و لازم نمی آید از کارهای از نام مسلمانانی و آنکه اکل علی یک خلوک و بیان هر روز
 خلق و نفس در خلوت و اذ اذلت مع الله عمر قبل کان و در هر خلوت نهانی و اذ اذلت مع الله عمر قبل کان
 تا بهی تو در منزه دارم بخشنده خود را در خلوت و نهانی چشم باطن و تشاهد اود که العبادان و مشام
 بعین البصر خیر که در روی اعیان و اشخاص وجود است که بچشم منبای و نور الیقین و بای مگاهها امور
 و خدای و در هر نفس احکام او در قناری بدان و بسایر بجا می بخشد از هر یکی او فاذن جعلک علی
 علم بر این نگار دانی تو در هست و بعد از تو و در تو تو در نیست و خدای که در حاشی تو

در تقدیر طهارت منصاحت بخواب و نه و اصداف فی کل صبح بعد خضوع و شکر که بپایان مال
 خصوصاً بجا و آورده خود کارهای مسلمانان را عانت خلق و روح دین هر روزی و از آنکه سبقت و چون بجا
 کنی فصل صلوة الیه تعالی کل من صلاته السبلان فی ذلک الوقت یسجدان هزاره بار بر سر کمره از مسلمانان
 در از روز طهارت این در بین اگر اهل عبادت ارباب و عساکر ابرار اعیان ثواب امانت مسلمانان میکنند خواجه
 تصدق نیت بجا است و بنای این صحت صلوة هزاره بار غائب است چنانکه در این سوره اذ اذلت الکفر
 فصل صلوة الاستغفار و چون بگذار می زنم راس بگذار نماز شهادت و ابرار طهارت و در روز
 اگر در صبح می گذارد و تم و شهادت و تقول بکبر و تحسین سبع و سیصد بار و در شب بکبر و تحسین
 صی التباری خداوند اربابان را از عذاب آتش نوز و عذاف علی قول اعوذ بالله السميع العاکم من النار
 الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب الشهادة هو الرحمن الرحیم الذی لا یغفل عن شئ و بار
 کن خواندن این که تا هر سوره و قوله لا یغفل عن شئ و بار این تا توفیق بخشنده و بار می است از کمال
 و لا قوه الا بالله العلی العظیم زیرا که نیت گشتن از معصیت و قوه بطاعت که توفیق خدا که بکشد مرتبه او
 بانهای سلسله عبادت و نور که نیت گشتن از معصیت که ذات او رسد قال رضی الله عنه ارضاء
 کن مع الله عمر قبل کان لا خلق بائن خدای بجا و باطلا و حضور که نیت علی سجود و تسبیح
 الخلق کان نفس و اثنی و اثنی عالت من خضه صد و ده که نیت نفس سجود و اذ اذلت مع الله عمر قبل کان
 خدای پس چون شیخ تو با خدای وجود خلق و نظیر ایشان و حدیث و تسبیح خدا را و وصل مغربی بوی
 و عمر اکمل نیت و از نهانی مغربی و سبزی و اذ اذلت مع الله عمر قبل کان و چون شیخ با خلق بی دخلت
 عکس القلوب حال سکینی و تقاضای در زنی بر حق و تقوی بر سر سکینی از خلاف حق و من البقا است
 از عاقبت برادر خیر تابع و لازم نمی آید از کارهای از نام مسلمانانی و آنکه اکل علی یک خلوک و بیان هر روز
 خلق و نفس در خلوت و اذ اذلت مع الله عمر قبل کان و در هر خلوت نهانی و اذ اذلت مع الله عمر قبل کان
 تا بهی تو در منزه دارم بخشنده خود را در خلوت و نهانی چشم باطن و تشاهد اود که العبادان و مشام
 بعین البصر خیر که در روی اعیان و اشخاص وجود است که بچشم منبای و نور الیقین و بای مگاهها امور
 و خدای و در هر نفس احکام او در قناری بدان و بسایر بجا می بخشد از هر یکی او فاذن جعلک علی
 علم بر این نگار دانی تو در هست و بعد از تو و در تو تو در نیست و خدای که در حاشی تو

یاوست

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

己

بیان معنی

五

بروز

10

١٠٠

1

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

خلاصہ
فصلت
مقامی زمین کی کھیتی باڑی
مختار
خلاصہ
مختار
خلاصہ
مختار
مختار
مختار

خلاصہ
فصلت
مقامی زمین کی کھجور
مختار
خلاصہ
مختار
خلاصہ
مختار
خلاصہ
مختار

[illegible]

[illegible]

